

# گنج فسادناپذیر

نوشتہ: ویولت وود  
ترجمہ: مسعود رجب نیا

فصل اول: گنج فسادناپذیر .....	۱
فصل دوم: نابود ساختن و از جا کردن سدهای زبان .....	۵
فصل سوم: کتابی که بسیاری به خاطر آن جان دادند.....	۱۳
فصل چهارم: مردمی که به زبان عجیبی تکلم می کنند.....	۱۸
فصل پنجم: پیروان کلام خدا در جزایر.....	۲۵
فصل ششم: بهای جلال و عظمت .....	۳۰
فصل هفتم: عبور ممنوع است.....	۳۵
فصل هشتم: تنظیم زبان های هند .....	۴۲
فصل نهم: سرگذشت پرماجرا.....	۴۷
فصل دهم: مترجمان فردا .....	۵۲
فصل یازدهم: کلام من نابود نخواهد شد.....	۵۷

بیست سال عمر کمی نیست آن هم با دروغ پردازی و حقه بازی ادامه حیات داده باشد. دون کرنلیو<sup>۱</sup> به کلی از خاطر زدوده بود که حرفه وی در واقع دروغ پردازی و طراری و شیادی است. از نگاه‌ها و ظاهر حال حاکی از ترس و وحشت مردم به هنگام دیدن، لذت می‌برد و از دیدن بسیاری از مردم ساده روستایی که همواره گول او را می‌خورند و به افسون او گرفتار می‌شدند مست از باده غرور و خودپسندی می‌گشت. در حضور دوستان یکدل و محارم خویش لاف می‌زد که در سراسر آمریکای مرکزی دهی نیست که وی نتواند همه مردم آن را بدون استثنا محور کند و این لاف وی گزاف و مبالغه هم نبود.

دون کرتیلو جادوگر و ساحر بود. با حرکت دادن عضلات چهره و درآوردن صداهای عجیب و غریب و چشم‌بندی و تردستی، بسیاری از مردم زودباور و دهان‌بین را که عقلشان به چشمشان است، قانع ساخته بود که هیچ کس در رشته ساحری و جادوگری به پای او نمی‌رسد. مردم با کمال اشتیاق کتاب‌های ادعیه او را می‌خریدند. دخترها معجونی را که با آنها می‌داد و آنان را خاطر جمع می‌ساخت که با آن می‌توانند پسری را که بی‌اعتنایی می‌کند جلب کنند، می‌نوشتند. مردانی که می‌خواستند دشمن خود را به بدبختی بکشانند، از او دستور می‌گرفتند. بیست سال تمام کرنیلو و زنش از راه چشم‌بندی و فروش چوب‌ها و علف‌های بی‌ارزش به عنوان ماده سحر یا باطل‌السحر زندگی فراخ و پرآسایشی داشتند.

یک روز کرنیلو که همه جا می‌رفت و به همه محلی سر می‌کشید، به یک مرکز میسیون مذهبی آمریکای مرکزی رفت، تا معلوم کند با چه افسونی می‌شود این همه مردم آنجا را جلب کرد. کرنیلو که اثر موعظه را در مردم می‌دید، در حالی که خودش به هیچ وجه تحت تأثیر قرار نگرفته بود، یک کتاب مقدس خرید. ظاهراً همیشه متبسم بود و ضمناً پرسش‌های به موقع او یکی از مبشران مسیحی را فریفت، زیرا وی تصور می‌کرد که سؤالات کرنیلو ناشی از حقیقت و راستی است. کرنیلو فقط می‌خواست ببیند به چه طریق می‌توان از جنبه غیبت‌گویی این کتاب ظاهراً پر قدرت و مورد احترام استفاده شخصی کند. تا چهار ماه در اطراف شهرها مشغول مسافرت بود و کتاب مقدس را با ایمانی بیشتر و علاقه‌ای روزافزون می‌خواند. محاکمه عیسی او را به خود جلب ساخت. زن خود را چند شب با نقل این داستان سرگرم ساخت و بیدار نگاه داشت و ضمن شرح داستان به معانی و حقایق نیز پی می‌برد. اوقات شکست و ایام قدرت و توانایی و خلاصه فراز و نشیب زندگی اشخاصی همچون داوود و یونس او را سخت تحت تأثیر قرار داد.

از حال خود هیچ خبر نداشت تا آنکه بر روی صحنه و به هنگام کار مشاهده کرد که دستش از انجام دادن تردستی‌های سابق اندکی عاجز شده است و حقه‌ها و چشم‌بندی‌هایش اثرات سابق را ندارد. دیگر به هنگام از زیر نظر گذراندن حاضران مجلس و تماشای آنان به آن فکر نبود که تا چه مقدار می‌تواند اینها را به اصطلاح تیغ بزند و از آنان پول بکشد. در برابر خویش چهره‌های اندوهگین مردم بی‌پناه و ترسان و مورد خیانت قرار گرفته و دل افسرده را می‌دید. به آنان که نظر می‌کرد، چنین می‌پنداشت که چهره‌های ایوب و مریم مجدلیه را در آن میان مشاهده می‌کند. از اطلاعاتی که درباره وضع خانواده آنان حاصل می‌کرد، متوجه می‌شد که مردمی همچون یوسف و روت نیز در این جمع هستند. او خویشتن را همچون آن کاهن و لاوی می‌دید که بر آن خسته زخمی افتاده بر آن کنار جاده اریحا رحمی نکرد و او را به حال خویش گذاشت و گذشت.

کرنیلو احساس کرد که دیگر به هنگام فروش آن چرب زبانی و فریبندگی سابق را ندارد و تردید و دودلی بر او غالب می‌گردد و اکراه دارد که دختری را که معجون عشق از او می‌خرد با حسابگری در هنگام سخن گفتن مانند سابق به منتها حد امکان بدوشد و پول بگیرد. با در نظر داشتن دو حکم بسیار بزرگ عیسی به مردانی که به او برای خرید افسونی که دشمنان خود را به بدبختی دچار کنند رجوع می‌کردند، می‌گفت و پند می‌داد که «برو جانم و با برادرت آشتی کن و کنار بیا». فروش کم شد و زن کرنیلو توحش ساخت. زنش می‌گفت: «این حاصل خواندن آن کتابی است که سر تو روز و شب و دائماً در آن است». کرنیلو گفت: «بلی، این نتیجه همان کتابی است، اما تا کتاب را تا ته نخوانم،

نمی‌توانم آن را زمین بگذارم.» آن شب کرنلیو پیام پطرس را می‌خواند که «از آن رو که تولد یافتند، نه از تخم بلکه از تخم غیرفانی؛ یعنی به کلام خدا که زنده و تا ابدالابد باقی است» تصمیم گرفت که دست از ظاهرسازی بردارد و همچنان به مطالعه ادامه داد: «هر قسم بدگویی را ترک کنید.» تصمیم گرفت که کارهای سابق را ترک کند. در صدد پیدا کردن کسی برآمد که حال او را دریابد و درک کند و از آن لذت برد و با او شادی کند. نزد آن مبشری رفت که کتاب مقدس را به او فروخته بود و با ساده‌دلی بسیار گفت: «من نجات‌دهنده خود را پیدا کردم.» کرنلیو تا چند ماه همچنان همان مسیر سابق را می‌پیمود و به سیر و سیاحت ادامه می‌داد، اما اینک دیگر نمایش‌های او فریب و خدعه نداشت، چون بر روی صحنه می‌رفت، با کمال خشوع و فروتنی اعتراف می‌کرد که وی در این مدت طرار و شیادی بیش نبوده است. در هر دهی آنچه از کتب سحر و جادو سراغ می‌کرد می‌خرید و می‌سوزانید.

در ضمن اینکه برای مردم نحوه تغییر حالت خود را بیان می‌کرد، آن کتابی را که به وسیله آن نجات یافته بود به آنان ارائه می‌داد و تقدیم می‌کرد. امروز کرنلیو یکی از جمله کامیاب‌ترین و پرکارترین اعضای برادری بین‌المللی «نمایندگان کتاب مقدس» است که سالیانه هزارها نسخه کتاب مقدس در میان روستاییان سراسر جهان پخش می‌کنند. کتابی که زندگی کرنلیو را تغییر داد، دارای تاریخی پرمجراست که قرن‌ها ادامه یافته است و هیچ کتابی به آن از این حیث برابری نمی‌کند. هیچ کتابی نیست که چنین جمعیت عظیمی از مردان و زنان زندگی خویش را فدا کرده و به آن اختصاصی داده باشند تا بلکه در اثر کار و کوشش آنان هزارها نفر همچون کرنلیو در هر نقطه و منطقه‌ای پیام و مضمون آن را به زبان خویش بخوانند و بفهمند.

دیگر کتابی را که در جهان شهرت یافته‌اند به ده یا بیست زبان ترجمه می‌کردند، حال آنکه کتاب مقدس یا بعضی قسمت‌های آن به ۱۰۷۰ زبان ترجمه شده است. در مورد کتب دیگر اگر مشاهده شود که کتابی در یک کشور در عرض یکی دو سال چند میلیون جلد فروش رفت، این را امری فوق‌العاده می‌پندارند. در صورتی که از زمان آغاز ماشین چاپ هر سال کتاب مقدس جزو کتبی به شمار آمده که در آن سال از همه بیشتر به فروش رفته‌اند. اینک تعداد مجلدات فروش رفته کتاب مقدس سالانه بالغ بر سی میلیون نسخه می‌شود. علت اینکه این کتاب همچنان اهمیت خویش را حفظ کرده است به معجزه می‌ماند. این کتاب به قدری قدیمی و مورد احترام است که هزارها کتاب درباره نویسندگان آن و تفاسیر آن نوشته‌اند.

متکلمین و انسان‌شناسان و شاعران و مورخان و روانشناسان بسیاری علل مختلف برای توجیه این امر بیان کرده‌اند. اما همان اعتقاد مردم به اینکه کتاب مقدس از آن رو اهمیت خود را حفظ کرده است که حاوی کلام خداست، از همه موجه‌تر و منطقی‌تر است. این کتاب از نظر مردان و زنان سه فرقه بزرگ ادیان، که عبارت باشند از یهود و پیروان کلیسای کاتولیک رومی و پرتستان، کلام خداست. البته بدیهی است که یهود قسمتی، ولی دو فرقه دیگر تمام آن را کلام خدا می‌دانند. این کلام خدا توسط بشر ثبت و به کتابت آمده است، اما معلومات ما درباره شخصیت نویسندگان و تعداد آنها و تاریخ دقیق نگارش آنان ناقص است. علما تخمین زده‌اند که عهد عتیق در یک فاصله هزار ساله؛ یعنی از ۱۱۵۰ ق.م. تا ۱۵۰ ق.م.، نوشته شده است و عهد جدید نیز در میان سال‌های ۵۰ تا ۱۵۰ میلادی به رشته تحریر درآمده است.

البته امکان آنکه این نویسندگان همدیگر را شناخته باشند در میان نیست. آنان نه تنها در طی قرون مختلف؛ یعنی در فاصله سیزده قرن زیسته‌اند، بلکه زبان آنان نیز متفاوت بود و مقام اجتماعی آنها نیز با هم بسیار فرق داشت. داوود و سلیمان پادشاه، پطرس یک ماهیگیر فقیر، حزقیال یک کاهن و عاموس چوپان و تزئین‌کننده درخت انجیر بود. قوانینی که در سفر خروج آمده است و آن را خدا به موسی برای یک مردمی کشاورز و فلاح که هزارها سال پیش زندگی می‌کردند داده، اثر عمیق و شگرفی بر قوانین تمدن صنعتی داشته است. سرود و مزمور باستانی داوود که بنام «خداوند شبان» معروف است که درباره خدا ساخته شده است و نامه مشتاقانه و پرهیجان پولس به مردم قرنتوس یا قرنتیان، مبنی بر اینکه محبت نسبت به یکدیگر از همه امور بالاتر است، هنوز در کلیساهای مللی که در آن روزگار وجود نداشته‌اند خوانده می‌شود.

احکام عشره یا احکام دهگانه که خدا آن را در کوه سینا به موسی عطا کرد. سینه به سینه و دهان به دهان از یک رابی معلم به رابی شاگرد نقل شد و از پدر به پسر رسید. وقتی که عهد عتیق سرانجام به رشته تحریر کشیده شد و به زبان

عبرانی تدوین گشت، طومارهای پوست آهو و پاپيروس به کار برده می‌شد. این اوراق با یهود به سایر سرزمین‌ها رفت. رابی‌ها همچنان سنت به خاطر سپردن همه کتب مزبور را نگه داشتند تا بلکه طومارهای گرانبها را از خطر پارگی و فرسودگی در اثر کثرت استعمال برهاند و نیز هرگاه آن مجموعه کتب دستخوش آتش‌سوزی یا خطر سیل گشت و نسخ گرانبهای آنان همه نابود شد، بتوانند از حفظ آن را مجدداً بنویسند و نگهداری کنند. به هنگامی که عهد جدید کاملاً به کتابت سپرده شد و تکمیل گشت، تغییری در صورت و هیأت کتاب داده شد؛ یعنی آنکه از صورت طوماری به صورت امروزی کتاب درآمد. اوراق را بر روی آن روپوش یا جلدی کشیدند و همه را با هم دوختند و هیأت امروزی کتاب را به آن دادند.

از زمانی که اولین خط به روی پاپيروس نقل شد تا سال ۱۴۵۶ که گوتانبرگ چاپ را اختراع کرد، هر بار که یک کتاب مقدس تهیه می‌گردید ناچار می‌بایست ۸۰۰۰۰ کلمه را استنساخ کنند و با دست بنویسند. محبت و ایمان و هنرمندی کشیشان و دیرنشینان صرف نسخه برداری و تجلید کتب مقدس می‌گشت. تا آنجا که بر ما معلوم است هیچ قسمتی از نسخه خطی اولیه کتب و اشعار کتاب مقدس اینک در دسترس نیست، اما نسخه بدل‌ها و تکرار استنساخ چنان با دقت و توجه کامل انجام شده است که مضمون نسخه اصلی ذره‌ای لطمه نخورده و آسیب تحریف ندیده است، زیرا که بشر به خاطر حفظ و حراست آن آماده مرگ بود.

در کتاب مقدس چیست؟ می‌توانیم به طور دقیق بگوییم که کتاب مقدس حاوی شصت و شش کتاب است که سی و نه تای آن متعلق به عهد عتیق می‌باشد و بیست و هفت تای آن نیز متعلق به عهد جدید. در این کتب نامه‌ها و سخنرانی‌ها و شعرها و سرودها و داستان‌های گوناگون و قوانین و ضمایم قوانین و اسناد تاریخی و نمایشنامه وجود دارد که همه در عهود باستانی مورد احترام بوده است. می‌توان آن را چنین توصیف کرد که یادداشت‌های قرون و اعصار متمادی است. از نتایج تلاش و کوشش بشر در راه ادراک و فهم خدا و یک کتاب درس جاودانی است که ما را در راه خدا سالک می‌سازد و به سوی وی رهنمون می‌گردد. می‌توانیم بگوییم که کتاب مقدس مجموعه‌ای است از سوابق مردمی که بسوی آسمان رو کرده، با فریاد و استغاثه مسیح و نجات‌دهنده‌ای می‌طلبیدند و نیز سرگذشت آن مسیح یا عیسی است به هنگامی که بر روی زمین ساکن بود. می‌توانیم بگوییم که کتاب مقدس کتابی است که صفحات آن از خدا سخن می‌دارد و نسل بعد النسل به عیسای مسیح «راه و راستی و حیات» اشاره می‌کند.

هر توصیفی که برای کتاب مقدس در نظر بگیریم، باز به این نتیجه می‌رسیم که این کتاب از آن ماست، میراث پراهمیت و برجسته ماست و یک رهنما و رهبری است در زندگی ما. در صورتی که نتوانیم به پند و حکمت آن پی ببریم و زیبایی و دلنشینی آن را در نیاییم و حقیقت آن را درک نکنیم، گویی که ما حق مسلم خویش را فروخته‌ایم و میراثی را که حیات شخصی ما را گرانبها می‌سازد و تمدن ما را رونق و صفا بخشیده است از دست داده‌ایم. روزانه محاروات ما پر است از اشارات و کنایات کتاب مقدس. می‌گوییم «صبر ایوب» و «تومای شکاک» و «خشت بی‌کاه» و «نمک زمین» و «تخم چشم». اینها همه از کتاب مقدس اقتباس شده است. عناوین بیش از هزارها رمان و فیلم ما از سرچشمه فیاض کتاب مقدس سرچشمه گرفته است. برای مثال، «پوست دندان‌های ما»، «بره در آغوش او»، «دره تصمیم» و غیره.

کتاب مقدس در واقع آن گواهی مزمورسرا و سخن‌پرداز را که گفت: «کلام تو چراغ است» تحقق بخشیده است. از خلال اعصار و قرون ظلمانی و بحرانی و مناطق خطرناک مردان و زنان بسیاری دست به دامن آن زده‌اند و از سرچشمه لایزال نصایح و پندهای مشفقانه آن سیراب شده‌اند و مشعل تمدن با همان پندها روشن و نورانی مانده است. در کتابخانه عمومی شره نیویورک کتاب مقدس بسیار مورد مراجعه واقع می‌شود و بسیاری از مراجعین تقاضای مطالعه آن را می‌کنند. همه نسخ بسیار متعدد این کتاب در قسمت‌های مخصوصی بر اثر کثرت مطالعه و ورق زدن اثر انگشت و تاخوردگی دارد. قسمت‌های مزبور که مورد مراجعه بیشتری بوده‌اند عبارتند از: داستان عید میلاد انجیل لوقا، وعظ بر فراز کوه انجیل متی، مزامیر و شعر ایوب، فصل چهاردهم انجیل یوحنا و دیگر بخش‌هایی که به نیازمندی‌ها و احساسات آدمی پاسخ می‌دهند.

به واسطه آنکه در طی قرون و اعصار متمادی مضامین این کتاب حقیقت در دل مردم مشرق و مغرب هر دو رسوخ داشته است، علم و تبحر در این کتاب خود هنری شده است مقدس و دانشی مورد احترام. کتاب مقدس علی‌رغم

کیفر اعدامی که در اوقات مختلف و در سرزمین‌های امپراطوری روم و انگلستان و چین و ماداگاسکار و اسپانی و دیگر نقاط جهان برای کسانی که آن را مطالعه و ترجمه کنند یا نزد خود نگاه دارند تعیین شده بود، همچنان بجای و پایدار ماند و پایه و اساس جنبش پرتستان همانا بر تلاش به خاطر در دسترس همگان قرار دادن کلام خدا گذاشته شده است. بر اثر اشتیاق فوق‌العاده‌ای که گروهی برای زندگی کردن مطابق کلام خدا داشتند، ناچار جلای وطن گفتند و از انگلستان به آمریکا مهاجرت کردند و پایه اولین سنگ بنای کشوری را گذاشتند که بعدها منتقل گشت و بنام کشورهای متحد آمریکا شناخته شد.

کتاب مقدس الهام‌بخش هزارها مبشر گشت و آنان را از زاد و بوم خویش با قطار جهان راند تا سال‌ها از عمر خویش را در سرزمین‌های پرشگفت جهان به کار و تلاش مشغول باشند. با یاری مردم بسیاری از نقاط مبشرین مزبور برای زبان محاوره‌ای الفبایی ترتیب داده‌اند و فرهنگ‌های لغت نوشته‌اند و دستور زبان تألیف کرده‌اند و بالاخره تمام کتاب مقدس را از سر تا ته به این زبان جدید ترجمه کرده‌اند. این میل و اشتیاق فداکارانه به شرکت با دیگران در مطالعه کتاب مقدس و تهیه متن آن به زبان‌های مختلف موجب شده است که تمدن و فرهنگ جدیدی به روی مردم بسیاری از کشورها باز شود. این سائقه بشارت دادن مسیحیان و نمودن محبت خدا و تعلیمات پسرش به همه ابنای بشر باعث شده است که راهی باز شود تا همه افراد ملل و امم در آن همچون برادران سلوک کنند. واقعا هم آنان که در تحریر کلام خدا رنج بردند گروهی انبوه بودند. همچنین زنان و مردانی که کتاب مقدس را از روز اول پدید آمدن آن تا به امروز حراست و ترجمه کرده‌اند گروهی انبوه بوده‌اند. قهرمانان داستان ما آنانند. از مطالعه شرح احوال آنان به اهمیت و مقام کتاب مقدس در پایه‌گذاری و ساختمان دین و قانون و موسیقی و ادبیات و بالاخره آدمیان و ملل پی می‌بریم.

## فصل دوم: نابود ساختن و از جا کندن سدهای زبان

آوازه و شهرت ژروم در دهان‌های مردم شهر افتاده بود. این شهر روم بود و این ژروم از ۳۸۲ میلادی ناماور شد. این شخصی که ما امروز ژروم مقدس می‌نامیم در آن زمان او سیبوس سوفرونیوس هیرونیوس نامیده می‌شد. در افواه پیچیده بود که هیچ کس به قدر وی در دستگاه دامازپاپ مقرب نیست و آن هم فقط پس از یک آشنایی مختصر چند هفته‌ای چنین تقریبی یافته است. دیرنشینان و راهبان چون در کوچه و بازار به هم می‌رسیدند از هم می‌پرسیدند: «این ژروم که سراسر یونان را گشته است می‌شناختی؟» آن دیگری کلام طرف را قطع می‌کرد و می‌گفت: «اینکه چیزی نیست. من شنیده‌ام که او به مغازه مقدس بیت‌الحم هم سری زده است.» پاپ فوراً مقدمات تشکیل مجالس سخنرانی‌های ژروم را که در مبحث متاب مقدس ایراد می‌کرد فراهم ساخت. محصلینی که خواهان حضور در آن بودند از یکدیگر می‌رسیدند: «آیا درست است که وقتی او نتواند نسخ خطی قدیمی نادر را بخرد، یکی برای خود استنساخ می‌کند؟ و از نسخه‌های لاتینی و یونانی و عبری می‌تواند نسخه بردارد؟»

زنان کافر کیش که در تخت روان‌های محمول بر شانه‌های غلامان لمیده بودند و از کوچه و بازار شهر روم می‌گذشتند، غالباً تخت روان را متوقف می‌ساختند و گستاخانه به قیافه مغرور و پر شخصیت و نافذ ژروم نظر می‌دوختند. برای اولین جلسه ملاقات با پاپ، ژروم همان جامه‌های ساده و حقیر همیشگی را بر تن داشت. قبای درازی که تا ساق پا می‌رسید و خشن‌ترین بافت را داشت بر تن کرده بود و کمر آن را با ریشمانی بسته بود. قامت بلند و لاغر خویش را به این طریق پوشانیده بود. پوستی که چهره لاغر و استخوانی وی را تنگ در میان گرفته بود، از اثر سه سال در حرارت آفتاب شدید صحرا و بادهای خالسیس<sup>۱</sup> که در آنجا به تحصیل و تزکیه نفس همچون یکی از دیرنشینان مشغول بود، سیاه و خشن شده بود.

به مجرد آنکه سخن از متون مقدس به میان آمد، آنچه از گرد ملال با دیدن ظواهر حال این راهب خشن و عبوس بر خاطر پاپ نشسته بود مبدل به تحسین و شادی گشت. وی دانست که اطلاعات او در کتاب مقدس از همه بیشتر است و کسی به پای او نمی‌رسد. پاپ از سخن و مصاحبت او لذت می‌برد و هر روز او را نزد خویش می‌خواند. صحبت‌های غیررسمی آنان اغلب در اثر رسیدن اسقف‌های کلیساهای مشرق قطع می‌شد. این شخصیت‌ها از یونان و سوریه و مصر و قسطنطنیه و اورشلیم به روم می‌آمدند تا به پاپ تبریک بگویند و برای شورای کلیساها نیز که قرار بود عنقریب تشکیل شود در آن شهر حاضر باشند.

شگفتی پاپ از مشاهده اینکه این اسقف‌های خارجی ژروم را در آغوش می‌کشند، حد و حصری نداشت. گویی که این مرد همه جا رفته است و همه او را می‌شناسند. پاپ که هنوز منشی شورا را تعیین نکرده بود، دانست که ژروم همان کسی است که وی می‌خواهد. ژروم از عهده این کار برآمد و آن را به نحو احسن به انجام رسانید. پاپ سپس او را منشی دستگاه خویش ساخت و بعد او را مأمور ترجمه مزامیر و عهد جدید از یونانی به لاتینی ساخت. ژروم سه سال در این کار رنج برد. در عرض این مدت سمت مشاور متون مقدس پاپ را داشت و به علاوه در کلاس‌های مردان تدریس می‌کرد و امر بسیار انقلابی و خارج از توقع اجتماع آنکه به کلاس‌های زنان که بعضی از آنان زنان توانگر کافرکیش بودند، می‌رفت و تدریس می‌کرد.

مهم‌ترین این زنان همانا مارسلا است که زنی از طبقه اعیان و اشراف روم و بیوه بود. وی همه رخت‌های ابریشمین بسیار مجلل و بردگان و حتی کاخی را که بر تپه او آنتن داشت، ترک کرد تا مسیحی شود. قسمتی از کاخ خود را مکانی برای امور خیریه جهت نیازمندان و مستمندان ساخت. باقی آن کاخ را نیز برای مدرسه‌ای اختصاص داد تا در آن دیگر زنان توانگر نیز از ژروم درک فیض کنند و به راه او روند. مردم از این تغییری که در حال مارسلا روی نموده بود سخن می‌گفتند و آن را بسیار ناهنجار می‌دانستند. به عقیده آنان، تحصیل علوم دینی مسیحی، دعا و روزه و ادامه یک زندگی توأم با زهد و پوشیدن جامه‌های بلند و سیاه خاص مردان است.

<sup>۱</sup> شهری بود در ساحل علیای فرات. حالیه از آن بقایای دهکده‌ای به نام اسکی حلب مانده است.

علی الحال، مردم مستمند و بیمار ساکن سراسر شهر مقدس و جاودانی روم نام‌های ژروم و مارسلا را مقدس می‌شمردند. پس از اندک زمانی، زنانی همچون پلا و دخترانش بلسیلا و اوستوکیوم نیز در مجالس درس ژروم حاضر می‌شدند. ژروم و مارسلا در آن زمان متوجه این مطلب نشدند، اما کاخ واقع بر تپه اوانتن که آن را ژروم «کلیسای خانوادگی» نامیده بود، در واقع اولین دیر زنان گردید. اینک آغاز دوران مفصل و طویل مهمانداری و پناه دادن به محتاجان و بیمارداری در مسیحیت فرا رسیده بود، چون داماز پاپ درگذشت، فعالیت‌های درگرفت تا ژروم را پاپ سازند، اما این نقشه با عدم موفقیت مواجه شد. بعداً پاپ جدید چون به دانش و نفوذ ژروم رشک ورزید، ژروم از اقامت در روم هراسان گشت. بسیار اندیشید که یک جا رود و در کجا اقامت گزیند، زیرا که نقشه بزرگی را در سر می‌پرورانید.

ژروم می‌خواست چنان بر زبان عبری مسلط شود که بتواند عهد عتیق را هم به لاتینی ترجمه کند. به اعضای کلیسای خانوادگی که اندوهگین بودند، گفت: «به کجا بروم که بهتر از ارض مقدس باشد؟» ژروم به بیت‌الحم رفت. کار او به هر حال، نظر شاگردان و کارگرانی را که در روم بجای گذاشته بود جلب کرد. اندکی بعد همه جامعه رومی باز متوجه ژروم شدند و این بار منتها سخن از گروه زائیرینی بود که به دنبال ژروم راه بیت‌الحم را در پیش گرفته بودند. اینان مردان و زنانی از تازه ایمان‌آوردگان به دست ژروم بودند که تحت سرپرستی پلا و دو دخترش به راه افتادند. در بیت‌الحم پلا همه ثروت خود را جهت ساختمان یک کلیسا و یک خانه جهت کشیشان و یک خانه برای زنان و یکی به منظور منزل کردن و پذیرایی از خیل زائیرینی که اینک از همه اقطار جهان به ارض مقدس می‌آمدند، وقف کرد.

تا سی و چهار سال ژروم در بیت‌الحم زنده بود و امور این دیر بزرگ را اداره می‌کرد. همچنین، وی به کار نویسندگی نیز اشتغال داشت. بیست و چهار کتاب از تفاسیر کتاب مقدس و یک مجموعه از «شرح احوال تارکین دنیا» و دو تاریخ کلیسای اولیه و بسیاری رسالات به رشته تحریر کشید، اما هیچ یک از این آثار، حتی همه آنها به طور مجموع با یک اثر واحدی که موجب شد تا نام وی در عالم دانشمندان و اهل کتاب تاکنون که شانزده قرن از زمان وی می‌گذرد زنده ماند، قابل مقایسه نیست. این اثر واحد، واجد اهمیت بسیار، ترجمه‌ای است که از کتاب مقدس به لاتینی کرده است. از نظر ژروم عهد عتیق یک کار فوق‌العاده مهمی بود که برای انجام دادن آن وقت به اندازه کافی هرگز به دست نمی‌آمد. در عرض هفته‌های بسیاری آن مقدار استراحت و خواب و قرار نداشت که یک نفر در یک شب دارد.

مردان و زنان عضو کلیسای خانوادگی به او در استنساخ و یافتن لغات متناسب یاری می‌کردند. هر چه بر علم و احاطه پلا در زبان‌های عبری و لاتینی می‌افزود، وقت بیشتری صرف کار ترجمه می‌کرد، اما به هر صورت، ثبات قدم ژروم بود که کار مزبور را سالیان دراز همچنان ادامه داد. هر واژه به دست نوشته می‌شد و بعضی صفحات تجدید نظر و استنساخ مجدد و مکرر می‌شد، تا آنکه مورد رضایت مترجم قرار می‌گرفت. کتب سموئیل و تواریخ پادشاهان قبل از همه منتشر شد، چون این کتب منتشر شد و اسقف‌های کلیساهای مغرب از کاری که ژروم بدان دست زده بود آگاه شدند، رشک و حسادت آنان را واداشت تا او را متهم کنند که مطالب و مضامینی که ترجمه می‌کند در ذهن او دگرگونی می‌پذیرند و عوض می‌شوند.

ژروم که از امانت خویش در ترجمه کاملاً مطمئن بود، درباره این جملات نوشت: «اگر کار من عبادت بود از سبب ته انداختن یا حصیربافی با برگ خرما تا از آن ممر نان خودم را با عرق جبین در آورم، آماج تیرهای رشک و حسادت نمی‌شدم، اما از آنجا که به پیروی از نجات‌دهنده‌ام برای نجات و خیر ارواح تهیه آن نانی را که هرگز فساد نپذیرد و از میان برداشتن علف‌های هرزه‌ای که جهل بر سر راه ما کاشته است وجهه همت خویش قرار داده‌ام، من را به ارتکاب جنایات دوگانه متهم ساخته‌اند. در صورتی که اغلاط را از متن مقدس برطرف کنم، من را به دروغ‌سازی و فریبکاری متهم می‌سازند و اگر چنین نکنم، من را ناشر اغلاط و مجاز پراکن لقب خواهند داد.»

ترجمه کتاب مقدس کار اساسی بود که در بیت‌الحم انجام پذیرفت. در این محل مسیحیان فداکار در اتاق‌های مخصوصی که بنام اتاق تحریر یا اتاق نوشتن معروف شده بود و بلاتینی آن را اسکیریپتوریا<sup>۲</sup> می‌نامیدند به استنساخ اشتغال داشتند. راهبان و راهبه‌های فرق مسیحی بندیکتن و فرانسیسکن و دمینیکن به پیروی از گروه همکاران ژروم، شب و روز در سلول‌های مجرد خویش به کار استنساخ و تعمیر نسخ کتب و اسفار کتاب مقدس مشغول بودند. غالباً با سلیقه بسیار و به اشکال دلفریب و زیبا حرف سر آغاز با بها را تزئین می‌کردند و گاه نیز تزئینات و تصاویرات دیگری بر کتب اضافه می‌کردند. اگر تعصب و اشتیاق و فداکاری این نساخ متون مقدس نبود، بسیاری از گنجینه‌های

بسیار کهن جهان و همچنین کتاب مقدس انجیل در دسترس ما نبود. ژروم در سر این کار ترجمه خود را پیر کرد. سر انجام نابینا شد، ولی باز هم در اتاق دفتر و مطالعه دیر خاص او شمع‌ها فروزان بود، زیرا که دیرنشینان جوان به صدای بلند رسالات طومارهای عبری را که دیدگان فرسوده و سالخورده او قادر به تشخیص نوشته‌های آن نبودند، برایش می‌خواندند. بعد وی ترجمه آن را به زبان لاتینی برای دیگر راهبان املا می‌کرد و آنان می‌نوشتند. به سال ۴۰۵ میلادی، که ژروم هفتاد و پنج ساله شد، کار ترجمه مزبور نیز به پایان رسید. ترجمه عهد عتیق با ترجمه عهد جدید منضم و پیوست شد و متن کامل کتاب مقدس برای اولین بار به دست آمد. این کتاب مقدس را وولگیت<sup>۳</sup> خوانند که به معنی عمومی و متعارف است، زیرا آن مورد استفاده عموم اهل کلیسا و اعضای آن بود و بعداً آن را متن مورد اعتماد و استناد ساختند. هنوز هم متن وولگیت نسخه مورد استناد کلیسای کاتولیک رومی است.

هرگاه که شورای کلیسا تشکیل جلسه می‌دهد، نسخه مزبور را در یک جعبه طلا با جلال و عظمت خاص به آن محل می‌آورند. از امان مورخ گوید: «نیاکان ما حق داشتند که این نسخه را با طلا بپوشانند، زیرا که این اولین کتاب باستانی اینک اولین کتاب جدید نیز هست، از آن رو که از صفحات آن همه زبان‌ها و همه بلاغت‌ها و همه تمدن‌های قرون و اعصار برخاسته است.» نام صحیح وی دکتر جان ویکلیف بود، ولی همه او را به اسم دیگری می‌خواندند. او را به اسامی «دکتر بدایمان»، «شکمخوار دروغگو»، «آلت فعل شیطان» و «کانون تملق» و در واقع یک قاموس ناسزاهای زشت و آبدار می‌خواندند. ده سال او را مرتباً به دادگاه کشانیدند.

دوستان او را نفی بلد کردند و بعضی از پیروان او را به دار آویختند و شقه کردند، چون پزشک معالج او اعلام داشت که وی در حال احتضار است، دشمنان هیأتی از کشیشان و یک دکتر در علوم الهی را به نزد وی فرستادند تا او را در صورتی که حاضر به انکار و تکذیب اعمال سابقش نشود با شعف و رضایت کامل به عذاب جهان تردید کنند. از اثر این تهدید چنان برافروخت و غضبناک شد که حالش بهبود یافت و شش سال دیگر هم بزیست. بیست و چهار سال پس از مرگ وی خانه‌ها و مدارس را در طلب کتب، اعلامیه‌های او زیر و رو کردند و آنچه را بدست آوردند در معرض عام در سبدهای بزرگ به آتش ریختند. چهل و چهار سال پس از به خاک سپردنش، نبش قبر کردند و استخوان‌هایش را بیرون آوردند و در آتش افکندند و خاکستر آن را در منظر عام به رود ریختند «تا خاطره وی مورد لعن عموم قرار گیرد و به کلی از خاطرها محو شود».

بدون شک، دشمنان و مخالفین هیچ کس تا این حد «ناسزاهای زشت» به کار نبردند و علیه هیچ کس چنین مدت طولانی و مداومی به منظور بی‌اعتبار و بی‌آبرو ساختن وی مبارزه نشده است، اما در مقابل دشمنان هیچ کس نیز با چنین شکست مفتحضانه و رسوا و شدیدی مواجه نگشته‌اند، زیرا تاریخ اینک برای او در تهیه طرح نقشه ترقی و پیشرفت بشریت مقامی بس والا و عالی قائل شده است که حتی به وی لقب «ستاره صبح اصلاح کلیسا» داده است. به منظور شناختن این دشمنان و علت دشمنی آنان ناچار از کسب بعضی اطلاعات راجع به انگلستان و دوران زندگی ویکلیف؛ یعنی سال‌های بین ۱۳۲۰ و ۱۳۸۴ هستیم. در آن زمان در سرزمین انگلیس زبان خشن ولی شیرین مخصوصی که در آثار چاسر منعکس است تکلم می‌شد. کلیه کلیساها و اشراف آن به خاطر جلال و عظمت روم و دستگاه پاپ توسط وی به زیر مالیات‌های سنگین قد خم کرده بودند.

غالب ساکنان آن نیز برده و بسته به زمین بودند. از هر ده مسافری به دشواری ممکن بود دو نفر بدون آسیب و گزند دزدان و بدون مشکل به مقصد برسد. غالب روحانیان، از پایین‌ترین مقامات تا بهترین آن چنان فاسد بودند که وعظ آنان از داستان‌ها و قصه‌های مربوط به زندگی قدیسین کمتر ممکن بود تجاوز کند. جان ویکلیف همه اولیای امور کلیسا را از پاپ گرفته تا پایین‌ترین درجات کشیشان و بسیاری از اشراف را با خود دشمن ساخت، چون می‌خواست تغییر و تحولی ایجاد کند. ویکلیف اعتقاد راسخ داشت که کلیسا با انحراف و دوری از قدرت و تصرف کتاب مقدس، در عمل از اصول مسیحیت بسیار دور افتاده بود. از آنجا که معلم علم کلام در دانشگاه آکسفورد بود با مفاد کتاب مقدس کاملاً آشنا بود و از آنجا که کشیش کلیسای لوترورث<sup>۴</sup> بود، با روحیه مردم آشنایی کامل داشت. وی معتقد بود که اگر مردم عادی بر مضمون کتاب مقدس آگاهی یابند، زندگی آنان با خوشبختی قرین شود.

با الهامات خدا که به وسیله کتاب مقدس در دل و فکر آنان رسوخ می‌کند، این مردم می‌توانند درباره اوامر پاپ و

<sup>۳</sup> Vulgate

<sup>۴</sup> Lutterworth

رفتار کشیشان قضاوت کنند، اما همین پیشنهاد اینکه مردم به عقل خویش در مسایل مذهبی رجوع کنند و درباره آن داوری کنند، کفر محسوب می‌شد این امور منحصرًا خاص روحانیان بود و دیگران حق دخالت در این معقولات را نداشتند! موانع بزرگی بر سر راه تحقق آمال این مرد وجود داشت. یکی آنکه متن کتاب مقدس به زبان انگلیسی وجود نداشت. در کلیساها که این کتاب برای عامه خوانده می‌شد که آن نیز بسیار نادر اتفاق می‌فتاد، به زبان لاتین بود و کسی از آن سر در نمی‌آورد. مانع مردم عبارت بود از اینکه بردگان یا سرف‌ها و روستاییان انگلیس بی‌سواد بودند. حتی اگر متن انگلیسی کتاب مقدس هم وجود می‌داشت، اکثریت مردم نمی‌توانستند آن را بخوانند.

ویکلیف کسی نبود که از پیشگویی بهراسد. وی گفت: «کتاب مقدس را در اختیار مردم بگذارید. من پیشگویی می‌کنم که آنان خواندن را بیاموزند و تولد تازه یابند. تا وقتی که خواندن نیاموخته‌اند، اقلاً برای آنان مطالب کتاب را بخوانید تا بر پیام مقدس داشتن افراد بشر از نظر خدا واقف شوند. فقط در آن صورت است که اینان شیفته آزادی و آموزش می‌شوند و برای تحقق آنها از راه دین و سیاست و اجتماع به کار می‌پردازند.» به همین علت بود که نام ویکلیف برای روحانیان و اشراف آن زمان به منزله درفش انقلاب یا درفش سرخ بود؛ آنان هیچگاه مایل نبودند که سرف‌ها و بردگان آنان کتاب مقدس بخوانند و خدا را به شیوه خویش عبادت کنند و انقلاب و شورش کنند!

به منظور دست یافتن بر مانع اول، ویکلیف یک عده از علمای آکسفورد، همچون دکتر جان پوری<sup>۵</sup> و کشیشان شورش، همچون نیکلاز دو هرفسورد<sup>۶</sup> را در پیرامون خویش گرد آورد. این گروه با هم شروع کردند به ترجمه نسخه لاتینی کتاب مقدس و ولگیت به زبان انگلیسی. خوب شد که ویکلیف تأمل نکرد تا ترجمه کتاب کامل و تمام شود و بعد آن را در دسترس عموم گذارد، زیرا که سه سال قبل از آنکه ترجمه مزبور به دست جان پوری تکمیل شود و به پایان برسد، در گذشت. به مجرد آنکه قسمتی ترجمه می‌شد، فوراً ویکلیف صدها نسخه از آن می‌نویسند و در میان مردم باسواد می‌پراکند.

به منظور انتشار مطالب کتاب مقدس در میان مردم بی‌سواد، ویکلیف گروهی بنام «کشیشان درویش یا فقیر» تشکیل داد. این مردان در روستاهای انگلستان می‌گشتند و به خانه‌ها سر می‌کشیدند و حقایق کتاب مقدس را منتشر می‌ساختند. در این گروه آنان که سواد نداشتند، عبارات کتاب مقدس را به خاطر می‌سپردند. هنرمندان آن زمان صورت این گروه کشیشان را بر تابلوها نقل کرده، نشان داده‌اند. اینان قبایی از پارچه خشن برنک قهوه‌ای می‌پوشیدند و کلاه‌ی لبه پهن به سر می‌گذاشتند و سدل می‌پوشیدند و یک کتاب مقدس به یک دست و یک عصا به دست دیگر داشتند. روستاییان چه تفاوت آشکاری بین این کشیشان و دیگر روحانیان مشاهده می‌کردند، زیرا اینان فقط سالی یک بار موفق به دیدار اسقف می‌گشتند که به دروازه آبادی برای گردآوری مالیات و باج متعلق به کلیسا از آنان و اشراف می‌آمد! این اسقفان در کالسکه‌های زیبا و ملبس به رخت‌های فاخر با گروهی از پیرامونیان و خدم و حشم می‌آمدند.

اثر این کشیشان درویش مسلک یا فقیر در روستاییان چنان بود که او را به شرکت در قیام روستاییان سال ۱۳۸۱ متهم ساختند. در صورتی که این قیام به خودی خود کاری از پیش نبرد، بلکه تنها اولین قیامی به شمار می‌رود که در آن تعدادی از دهقانان شرکت کردند و در واقع آغاز پایان دادن به نظام فئودالیسم محسوب است. به منظور راهنمایی بیشتر مسیحیان جدید، ویکلیف کشیشان درویش خویش را که در تشکیلات «بدعت» او بودند دستور داد تا مجالس عمومی در میدان‌های دهکده‌ها و شهرها ترتیب دهند. این مجالس دعا همانا مقدمه و سرآغازی برای مجالس عمومی بود که توسط فرقه مذهبی پیلگریم<sup>۷</sup> سیصد سال بعد از انگلستان جدید واقع در سواحل شرقی ایالات متحده آمریکا تشکیل می‌دادند. این عمل ویکلیف مانند همه کارهای دیگرش باعث برخاستن موج اعتراض و طوفان شدید پاپ شد که با نامه ناسزا می‌گفت.

مردم اجازه و حق ندارند که در مجالس عمومی درباره نحوه پرستش خدا بحث کنند یا مفهوم کتاب مقدس را مورد حلاجی قرار دهند. این امور منحصرًا در حیطه وظایف پاپ و روحانیون است! اما چنین معلوم است که در آن زمان گرده بی‌شماری از تحصیلکرده‌ها طرفدار ویکلیف بودند. چند صد نسخه کتاب مقدس ترجمه ویکلیف در نهانی به دست داوطلبان؛ یعنی مشاهیر دانشگاه و کشیشان به رشته تحریر کشیده می‌شد. این را می‌توان از آنجا دریافت که با

Purvey<sup>۵</sup>

Micholas de Hereford<sup>۶</sup>

<sup>۷</sup> در سال ۱۶۲۰ تقریباً دویست تن زن و مرد هلندی به آمریکا رفتند تا آزادی مذهبی خود را حفظ کنند.

وجود آنکه یک بار در ۱۴۱۰ و بار دیگر در ۱۴۱۳ نسخ مزبور را ضبط و مصادره کردند و سوزاندند باز هم یکصد و هفتاد نسخه خطی کتاب مقدس ویکلیف اینک در دست است. با ترجمه کتاب مقدس به انگلیسی و با تشکیل جمعیت کشیشان درویش یا فقیر جهت آموختن آن به مردم، ویکلیف بر مانع و سدی که بین عامه مردم و کتاب مقدس کشیده شده بود تفوق یافت. مردم چون به کتاب مقدس دسترسی یافتند، بر موانع دیگری که بر سر راه آزادی آنان بود نیز دست یافتند.

چون عبارات کتاب مقدس برای سرفها و بردگان خوانده می‌شد، زبان عمومی و ملی انگلیسی در سرزمین بریتانیا رواج می‌یافت و ایجاد می‌گشت. در ترجمه خویش، ویکلیف از لغات دویست لهجه موجود در جزایر بریتانیا استمداد کرد. قبل از عصر کشیشان درویش و نشر کتاب آنان یک روستایی انگلیسی، چون دوازده میل از ده خود دور می‌شد به مردمی برخورد می‌کرد که به زبانی کاملاً متفاوت سخن می‌گوید که گفتی زبان بیگانه است. ویکلیف صفحات کتاب مقدس را به اقصا نقاط کشور پراکند و در قبال او اولیای امور کوشیدند تا کتاب او را از دسترس مردم خارج سازند. مردم نیز جهت دست یافتن به آن هر طور توانستند کوشیدند.

کلمات کتاب مقدس بر روستاییان انگلیس مفهوم آزادی را برای اولین بار نمود و آنان به خویشتن به دیده مردانی آزاده نگریستند. به آنان مقاومت را آموخت. در زبان و تاریخ آنان نیز موجد تغییر و تحولی عمده شد. کتاب مقدس، به قول توماس هاکسلی، عالم انگلیسی، «منشور بزرگ<sup>۸</sup> بینوایان و مظلومان» بود. پوروی و هرنورد بکیفر رنجی که در ترجمه کتاب مقدس برده بودند زندانی شدند و تعقیب گشتند. لرد کابهام<sup>۹</sup> که برای انجام دادن این مهم کمک مالی کرده بود، اعدام شد. لرد کابهام، که به اتهام «کفر شدید» مورد محاکمه قرار گرفته بود، در دادگاه گفت: «درپیشگاه کبریایی خداوند و در برابر بشریت در اینجا با کمال صداقت اعتراف می‌کنم که من هرگز از گناه اعراض و خودداری نکردم، مگر پس از آنکه با ویکلیف که شما او را اینقدر خوار می‌دارید و به چشم حقارت به او می‌نگرید، آشنا شدم. جان موس که می‌خواست افکار ویکلیف را که عبارت باشد از ترجمه کتاب مقدس و در دسترس عموم قرار دادن آن در مجارستان تحقق بخشد به جرم کفر و الحاد سوزانده شد.

تا سال ۱۴۱۵، انگلستان در وضع بسیار نامساعدی از نظر مذهبی و سیاسی قرار داشت. مسؤولیت این بحران و نابسامانی اوضاع را مرهون کتاب مقدس می‌دانستند. در قانون ارضی چنین مسطور است که «وارثان» هر کسی که به هنگام مطالعه کتاب مقدس به زبان انگلیسی بازداشت و گرفتار شود «برای همیشه از داشتن زمین و احشام و مواشی و حیات و دارایی محروم گردند و از آنان باز ستانده شود». در جهان امروز اگر کتابی مورد سانسور شدید قرار گیرد، کردم چه می‌کنند؟ جز اینکه همه برای به دست آوردن و خواندن آن زحمات بسیاری را متحمل می‌شوند؟ عین این حالت در انگلستان در قرن پانزدهم روی داد. مردم شروع به فراگرفتن خط و یاد دادن دیگران شدند تا بتوانند کتابی را که خواندن آن منع شده بود بخوانند و بر مفاد آن آگاه گردند. آنچه در آن کتاب یافتند، موجب شد که پیش‌بینی و نبوت ویکلیف جامه عمل پوشد و زمانی فرا رسید که خود را از فقر و مسکنت و بردگی نجات دهند.

قصاب و شاگردش به مجرد آنکه زنگ در مغازه صدا کرد و یکی از طلاب با ظاهری ژولیده و درهم داخل شد، نگاه پرمعنایی به یکدیگر کردند. قصاب دهان خود را به گوش شاگردش نزدیک ساخت و گفت: «این همان استاد دیوانه‌ای است که دوشنبه هفته پیش شش گوسفند سفارش داد.» آن استاد صدای بلندی داشت به آلمانی سلامی داد و گفت: «حتماً، گوسفندها را حاضر کرده‌ای.» قصاب سری تکان داد و با انگشت به او اشاره کرد تا با او بیاید. در چشمان آبی شاگرد قصاب که در آن آرامش خیال و صبر و حوصله آشکار بود، حالتی از وحشت و تنفر دیده شد، زیرا که آن استاد، ضمن عبور از مغازه، دست خود را بر سر او کشید. آن پسر همچنان مانند مردم صاعقه زده خشک بر سر جای خویش ایستاد تا وقتی که آنان از دری که در انتهای مغازه بود گذشتند و قصاب مخصوصاً آن در را نیم باز گذاشت. سپس آن شاگرد بر روی نوک پنجه به آن در نزدیک شد و از فضای کوچک در نیم باز به تماشای کشتارگاه پشت مغازه مشغول شد.

آن استاد از کیف پارچه‌ای خود یک لوح مخصوص تحریر و یک قلم پر و یک مرکب دان و یک جعبه محتوی شن

۸ منشور بزرگ که بلاتینی به آن Magna Charta می‌گویند در واقع سند آزادی ملت انگلیس است که در ۱۲۱۵ از جان دوم پادشاه انگلیس گرفته شد و اساس مشروطه انگلیس بر آن است.

۹ Lord Cobham

برای خشک کردن جوهر بیرون آورد و با کمال دقت آنها را بر روی تخته دخل قرار داد. قصاب به کار خود مشغول شد. استاد از شنیدن صدای مذبحخانه این حیوانات مشرف به موت که دست و پا می‌زدند قصاب به کار بریدن و شقه گردن خویش ادامه داد. استاد نیز تماشا می‌کرد. ناگهان چنانکه آن شاگرد قصاب متوحش شد و از جای پرید، پرسید: «اسم این چیست؟» برای شاگرد دیگر محقق شد که استاد دیوانه است، چون هر بچه ولگردی در آن شهر ویتنبرگ<sup>۱۰</sup> تا آن را می‌دید می‌گفت این کلیه گوسفند است! قصاب تند سرگرم کار خود بود، ولی هر چند گاه استاد از او اینگونه سؤال‌های احمقانه می‌کرد. معلوم شد که این استاد جگر را از کلیه و کلیه را از دل و دل را از جگر سفید تمیز نمی‌دهد. بلی، این آقایی که لباس علمای دانشگاه را بر تن دارد اینقدر جاهل است! هر وقت که در باز می‌شد و صدای زنگ آن شاگرد قصاب را از تماشا بازمی‌داشت و مجبور می‌کرد که جواب مشتری را بدهد، باعث خشم و بی‌حوصلگی آن پسر می‌شد. به مجرد اینکه مشتری را دست به سر می‌کرد، فوراً به کار جاسوسی خویش می‌پرداخت و از خلال در به تماشا می‌ایستاد. می‌دید که استاد قصاب که مردی خوش معاشرت و پر حرف بود، دیگر ساکت نیست و از استاد دانشگاه هم وحشتی ندارد. قصاب با استاد چنین سخن می‌گوید که پنداری او شاگردی است تازه کار و باید به او قصابی بیاموزد.

برای استاد شرح می‌داد که چگونه کنده درختی را که بر آن گوشت را می‌برد پاک می‌کند و چگونه چاقوهای تیغه ظریف و تیز را را باید تیز کرد و چنگکها را به کار برد. آن استاد هم همه حرف‌های قصاب را می‌نوشت. دست استاد بر روی آن صفحه سفید مرتب در حرکت بود و به چپ و به راست می‌رفت و به سرعت خطوطی بر آن می‌گذاشت و فوراً شن بر وی آن صفحات می‌ریخت. سرانجام کار تمام شد، چون شاگرد قصاب دید که استاد وسایل کار خود را در کیف گذاشت، پول قصاب را داد و با گام‌های بلند در مغازه به راه افتاد. در حالی که در را باز می‌کرد، گفت: «گوشت‌ها را به فقرا بده» در باز شد و صدای زنگ برخاست و صدای پای استاد کم کم قطع شد.

آن پسر رو کرد به قصاب گفت: «به شما گفت که اینها را برای چه می‌خواست. مثل اینکه خیلی دیوانه باید باشد.» «آه! دیوانه که هست، اما دیوانگی او از آن قبیل دیوانگی‌ها نیست که چشم زهره برود و خیره نگاه کند و دست تکان دهد... به کله‌اش زده دارد کار عجیبی می‌کند. می‌خواهد کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کند! مثل اینکه می‌خواهد مراسم قربانی یا چیزی شبیه آن بنویسد؟ راستی این چه فکری است که به کله این زده؟ می‌خواهد کلام خدا را عوض کند.» اینجا دیگر استاد از شدت خشم داد می‌زد: «این را دیگر هر خری می‌داند که کفر است. آدم زبان مقدس لاتین را بگذارد و به زبان دیگر بنویسد؟! از لحن سخن آن پسر معلوم بود که سخت به وحشت افتاده است: «خیال می‌کنید که او اهل اینجا باشد؟»

«راستش، نمی‌دانم، اما وقتی که سفارش گوسفندها را می‌داد، اسم خوبی گفت. این اسم را مثل اینکه وقتی در میخانه شنیده بودم، اما نمی‌دانم که چطور شد اسم او را بردند.» گوشه سیبل خود را کشید و در فکر فرو رفت. «هیچ اسم مارتین را شنیده‌ای؟» در ضمن ترجمه کتاب مقدس، لوتر باعث به وجود آمدن صحنه‌هایی شد که دست کمی از صحنه فوق نداشت. لوتر به منظور آنکه از جواهراتی که در کتاب مکاشفه یوحنا نام برده شده چنان مقرون به واقعیت وصف کند که تلالو و انعکاس ساطع از آنها هر چشمی را خیره کند، نمونه‌هایی از جواهرات سلطنتی را از دربار به امانت گرفت. با علمای یهودی مشورت کرد و مطالعه‌ای در ارزش‌های مسکوکات قدیمی و ارزان و مقیاس‌های مذکور در عهد عتیق کرد و به بازارها رفت تا معادل صحیح آلمانی آن را بیابد. از روزگاری که هنوز کشیش کاتولیک بود، کلماتی را که مردم در ضمن اعتراف به گناهان دایر بر مفاهیم تنهایی و بی‌کسی و نیاز و گناه را که به او گفته بودند به خاطر داشت.

با کودکان در خیابان‌ها و کوچه‌ها بازی کرده، به سخنان کشاورزانی که به دنبال خیش می‌رفتند گوش داده بود. خلاصه آنکه وی می‌خواست ترجمه او «سرود خدا را در سرزمین بیگانه بسراید»، می‌دانست که تصورات و مفاهیم و اندیشه‌های یهود و یونانیان را اگر به زبان خاص دانشگاهیان درآورد، برای مردم عامی و کوچه پس کوچه لطف و اثری نخواهد داشت. این حوادث جالب سال‌ها پس از آنکه لوتر از کلیسا طرد و تکفیر شده بود و به واسطه افکار و نظراتش به مرگ تهدید گشته بود، روی داد. لوتر در زمان پایان قرون وسطی و آغاز قرون جدید می‌زیست. در این هنگام تجدد حیات هنر و دانش یونانیان و رومیان که به هنر و دانش کلاسیک مشهور است، در اروپای غربی انتشار می‌یافت. این دوران را رنسانس یا عصر تجدد گفته‌اند. در آلمان اختراع چاپ با حروف مجزا توسط گوتانبرگ انتشار

علوم کلاسیک از طریق کتب به چاپ رسیده شد. اولین کتابی که گوتانبرگ با چاپخانه خود به دست گرفت و به چاپ آن پرداخت متن لاتینی کتاب مقدس بود که بنام «Vulgate» معروف است. به موازات این تجدد هنری و علمی، لوتر یک تجدد مذهبی بنام «اصلاح» یا «رפורماسیون» شروع کرد و اعتراض کرد به اینکه نباید کتاب مقدس ترجمه نشود و از این راه مردم با کتاب مقدس آشنا نشوند و خویشتن را با ایمان به خدا توسط فیض عیسی مسیح نجات بخشند. از جمعیتی که از معتزضان تشکیل داد نام «پروتستان» که همانا به معنی معترض است، شایع گشت. وقتی صدای مخالفت شدید اولیای امور کلیسای روم و آلمان برخاست، لوتر را در برابر شارل پنجم امپراتور آلمان در شهر ورمس محاکمه و از کلیسا طرد و تکفیر کردند.

در عبارات آخر دفاعیه خود به فریاد گفت: «من در قبال کتاب مقدس مسؤولیتی دارم. وجدان من اسیر خداست. تا وقتی که از طریق کتاب مقدس یا توسط حجت و دلیل به من خلاف این راه ثابت نشود هرگز نمی‌توانم تکذیب سخنان گذشته را کنم!» از آنجا که هرگز لوتر قانع نشد که نظرات وی غلط و اشتباه است، هرگز نیز آنها را تکذیب نکرد، چون خود را در خطر می‌دید به سال ۱۵۲۱ به قلعه وارتبورک<sup>۱۱</sup> رفت و پنهان شد و به کار ترجمه عهد جدی از یونانی به آلمانی پرداخت. از این دژ خلوت و دورافتاده، در آن زمان که جزو اشعه لرزان شمع و قلم‌های پر مرغان وسیله‌ای برای روشنایی و تحریر نبود، ترجمه عهد جدید را تکمیل کرد. اولین چاپ عهد جدید در سپتامبر ۱۵۲۲ تکمیل شد.

لوتر مردم را با ترجمه آلمانی عهد جدید خویش و عیجیوئی از «شمع‌ها و زنگ‌ها و تصاویر و اشیای ربانی به نوعی خاص و شغل رهبانان و کلاه‌ها و کلاه‌های تراشیده و شلوغی و ازدحام دستگاه حکومت پاپ» چنان تحریک کرد که حتی در میان پیروان و پیرامونش نیز نابسامانی و اغتشاش دیده شد. انهدام اموال و رها کردن اصول اخلاقی در سراسر کشور رایج شد. لوتر به وینبرگ برگشت. در این بازگشت، دل از جان شسته بود، زیرا ویتنبرگ مرکز و کانون این نابسامانی و اغتشاش بود. در این شهر هشت روز متوالی موعظه کرد، مبنی بر اینکه نیروی ایمان جدید برای بنا کردن و ساختن است نه جهت انهدام و خرابی به مردم یادآور شد که خود وی نیز با «تلذذات و همه امور دستگاه پاپ مخالف است، اما نه از راه زور و جبر» با آن مبارزه می‌کند. وی نوع جدیدی از برگزاری مجالس کلیسایی را که در آن به جای تلاوت کتاب مقدس لاتینی که متن آلمانی کتاب مقدس را تلاوت می‌کردند، معمول ساخت.

سرودهایی را که خود ساخته بود انتشار داد تا همه را در کار برگزاری مجالس دعا شریک سازد. دو تا از بهترین این سرودها عبارتند از: «خداوند حصن عظیم ماست» و «و در یک آخور» لوتر به دژ وارتبورک نرسیده، جنگ بین کشاورزان و اشراف در گرفت، چون لوتر دید وجودش در اجتماع لازم است، به ویتنبرگ بازگشت. در تحت حمایت و حراست شاهزادگان و علمای ویتنبرگ معتقد و مؤمن به خود، شرور به ساختمان و تقویت کلیسای جدید کرد. ضمناً مجدداً به تدریس در دانشگاه پرداخت و دوست و دشمن را دچار شگفتی ساخت، زیرا که ازدواج کرد. سپس دست به ترجمه عهد عتیق زد و این امر او را همچنان که سابقاً اشاره کردیم، مجبور ساخت تا به مغازه‌های قصاب و زرگر مراجعه کند.

این کاری بود که حتی این مرد پرکار را هم یازده سال به خود مشغول داشت. تا ۱۵۳۴، هنوز ترجمه کامل کتاب مقدس به زبان آلمانی انتشار نیافته بود. در ضمن مصاحبه با اقران و همگنان و شاگردانش در باشگاهی که وی تأسیس کرده بود و به نام باشگاه کتاب مقدس خوانده می‌شد به کاری که در دست داشت اشاره کرد و با ظرافت و شوخ طبعی وافر گفت: «اینک سرگرم ترجمه کتاب انبیای اسرائیل هستم. خدایا! چقدر دشوار است که کسی بخواهد در دهان نویسندگان عبری زبان کلمات آلمانی بگذارد. دست از لجاج برنمی‌دارند و سخت مقاومت می‌کنند. آنان نمی‌خواهند زبان مادری خود را کنار بگذارند و با اصطلاحات نیم وحشی تکلم کنند، همچنان که هزارستان هرگز نمی‌خواهند دست از نوای شیرین و دلکش خویش بردارند و آواز یکنواخت فاخته را تقلید کنند.»

راجع به ترجمه کتاب ایوب، لوتر چنین می‌نویسد: «ایوب اصرار غریبی دارد که دست از ژنده پوشی و خاکسترنشینی برندارد.» اعضای باشگاه کتاب مقدس هفته‌ای یک بار گرد می‌آمدند و آنچه از کلمات در سرار کشور شخصا یا توسط مکاتبه به دست آورده بودند، ارائه می‌کردند. این لغات مورد بحث مبسوط و کامل قرار می‌گرفت و با هر یک از اعضا در رشته تخصص وی، اعم از تاریخ یا فقه‌اللغه و علم کلام و تشریح و فیزیولوژی، مشورت می‌شد. چنان با

توجه و دقت این کار انجام شد که لوتر نوشت: «گاهی در عرض چهار روز نمی‌توانستیم حتی سه سطر ترجمه کنیم.» این کتاب مقدس که از زبان قصاب و نانوا و بچه‌ها و کشاورزان و علما و بازرگانان گردآوری شده بود، متن رسمی زبان آلمانی کتاب مقدس شد. این متن تحولی در باسواد کردن مردم به وجود آورد و سرچشمه و علت‌العلل اتحاد زبانی آلمان شد. ابتدا کتاب مقدس در آلمان به قیمت هر نسخه تقریباً سیصد دلار فروخته می‌شد. مردم چنان شائق تحصیل آن بودند که کارگران چاپخانه‌ها با شتاب در تجدید طبع آن می‌کوشیدند. به تدریج از ارزش آن کاست تا آنکه مستمندترین مردم هم بنیه خرید آن را یافتند. این کتاب مقدس همانا سنگ زاویه یا پایه و اساسی است که ایمان پرتستان‌ها بر آن قرار دارد. این کتاب مقدس ویلیام تیندیل را که انگلیسی بود بر آن داشت که عین این عمل را برای ملت خویش و کشور خویش و به خاطر خدا انجام دهد.

مدت یک ساعت بود که آنان همچنان گرم مصاحبه بودند. حتی سر جان والش هم که این مباحثات بر سر سفره او صورت می‌گرفت، کم کم ناراحت می‌شد. ویلیام تیندیل<sup>۱</sup> که جوان و کشیش خانواده والش و معلم فرزندان آن خانواده بود، جهل معنوی و دینی مهمانان را به رخشان می‌کشید. اینان گروهی از مقامات عالی کلیسایی و دکتران علم کلام بودند که می‌توانستند با کمال فصاحت و بلاغت دو ساعت راجع به خصایص ظاهری فرشته‌هایی که بر روی نوک سنجاق می‌رقصند و تعداد آنها و کیفیت گام‌هایی که بر روی آن برمی‌دارند سخن گویند، اما هیچ یک از آنان نمی‌توانست، چنانکه تیندیل ثابت کرد، دعای ربانی را بخواند یا حتی آن را در کتاب مقدس تعیین کند. از این گذشته، تنها تیندیل بود که می‌گفت باید یک کشیش از کلام خدا کاملاً آگاه باشد. این اساس و موضوع مباحثه آن روز بود.

خدمتکاران خوراکها را از روی سفره برداشته و برده بودند و شمع‌های شب نیز در اتاق بزرگ سفره خانه افروخته شده بود، اما هنوز هم مباحثه ادامه داشت. سرانجام یکی از دکترها مشتش بر میز کوفت و داد زد: «بهتر است که بدون قانون خدا به زندگی ادامه دهیم، تا آنکه بدون قانون پاپ زیست کنیم.» تیندیل در پاسخ وی فریاد کرد: «من پاپ و قوانین او را انکار می‌کنم! اگر خدا عمری باقی گذاشت، من کاری خواهم کرد که یک بچه دهقان که عقب گاوآهن راه می‌رود از کتاب مقدس بیش از تو خبر داشته باشد.» پس از آنکه میهمانان همه رفتند، خانم والش دست ما را به هم فشرد داد، چون این خانم به ویلیام تیندیل علاقه و اعتقاد داشت، او را مؤدبانه و به نرمی از این عمل برحذر داشت و از او پرسید که آیا تصور نمی‌کند که خیلی زیاده‌روی کرده باشد.

«آه! آقای استاد تیندیل، در میخانه‌ها که محل موعظه این کشیشان نابینا و خشن است، به قدری ذکر شما در میان است که هم اینک همه سخنان شما را کفر می‌پندارند و این کشیشان چیزهایی هم از خودشان بر آن می‌فزایند.» از آنجا که علائم اضطراب و سراسیمگی افراد خانواده والش کاملاً آشکار شده بود، تیندیل پیشنهاد کرد که از آن خانه برود. آقای والش و زنش هر دو شجاع بودند. ایمانی که به نظرات جدید تیندیل داشتند که بر اساس عقاید لوتر دایر بر «سادگی از طریق حیات مسیحی و مطالعه کتاب مقدس» قرار داشت، بسیار پاک و از صمیم دل بود. به هیچ وجه به او اجازه نمی‌دادند که از خانه آنان برود. برای آنکه دیگر از اضطرابات بیشتری ممانعت به عمل آید، سر جان والش از دعوت سران و پیشوایان کلیسا به منزل خود خودداری کرد. این امر هم مزید بر علت شد و کینه کشیشان را افزون ساخت.

از آن رو که دژ و کاخ والش یکی از جالب‌ترین و مفرح‌ترین نقاط بود، پیشوایان حوضه کلیسایی گلاسترشایر در آن گاهی وقت گذرانی می‌کردند. به علاوه، سر جان والش ثروتی سرشار داشت و در مهمان‌نوازی نیز سرآمد اقران بود. با این حال، تنفر اولیای کلیسا نسبت به تیندیل بیکران بود. آنان می‌گفتند که باعث محرومیت آنان از بستری پرآسایش و سفره‌ای گشاده و الوان همانا تیندیل بود. به عبارت دیگر، تیندیل مانع خیر گشته بود. به ناچار آنچه بر زبان تیندیل گذشته بود به پارکر که سمت سرپرستی بر همه کشیشان حوضه گلاستر داشت رسانیدند. آقای پارکر فوراً به دنبال تیندیل فرستاد و چند تن از کشیشان عالی رتبه عصبی مزاج را نیز دعوت کرد.

ظاهراً مثل اینکه قرار شده بود که فقط کشیشان عالی رتبه سخن گویند و به تیندیل هیچ اجازه دفاع داده نشود. تیندیل راجع به این جلسه‌ای که در حضور آقای پارکر تشکیل شده بود چنین نوشته است: «وی من را شدیداً تهدید کرد و من را ناسزا گفت و رفتاری که شایسته سگ نبود با من روا داشت.» این ملاقات باعث آن شد که تیندیل تصمیم به ترک کاخ والش و دوری اسقفی گلاستر بگیرد. هیچ مایل نبود که موجب گزند و رسیدن آسیب به خانواده‌ای که با کمال ملاطفت او را پناه داده بود و وسایل و امکان ترجمه کتاب مقدس را که خلاف قانون بود در اختیارش گذاشته و حتی او را در این کار تشویق کرده بود به عمل آورد. قوانین جلوگیری از اشاعه متن ترجمه کتاب مقدس و یکلف هنوز هم به قوت خویش باقی بود. اجازه ترجمه کتاب مقدس به انگلیسی خاص اسقف تانستال مقیم لندن بود که آن هم با شرایط خاصی داده می‌شد و آشکار است که این اسقف به هیچ وجه حاضر نبود به کشیش مشکوکی همچون

تیندیل چنین رخصتی دهد. تیندیل کسی نبود که از علوم و فرهنگ بی بهره باشد. تقریباً بیست سال از عمر خود را در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج صرف تعلیم و تعلم و احراز درجات علمی کرده بود. اینک تصمیم گرفت به لندن برود و توسط اسقف تانستال کاری به دست آورد که بتواند زندگی خود را اداره کند و ضمناً امکان ادامه کار ترجمه نیز برایش فراهم گردد، اما به زودی معلوم شد که اسقف تانستال هیچ آهنگ یاری با یک «جوان نیم کافر» را ندارد. تیندیل پس از تلاش بسیار کاری پیدا کرد و وعظ کلیسای دانستان، واقع در مغرب لندن شد، اما مداخل این سمت بسیار ناچیز بود. به دشواری می توانست خرج خود را اداره کند و هیچ فرقی هم برای انجام کارهای مخفیانه و پنهانی خویش نداشت. مواعظ بسیار شدید و پر مطلب وی، علی الحال، بعضی رجال ذینفوذ را جلب ساخت و مخصوصاً سر هامفری مانماوث، که بازرگانی پارچه فروش بود، چند بار طول شهر لندن را پیمود تا وعظ او را بشنود.

سرهامفری به تیندیل پول وام داد و او را به خانه خویش بخواند و در آن مدت شش ماه تیندیل را نگاه داشت. به خاطر همین امور چند سال بعد سرهامفری مجبور شد که در برابر کاردینال ولسلی از خود دفاع کند. اظهارات سر هامفری در اوراقی منعکس شده و در آن بعضی نکات درباره عادت و شیوه کار تیندیل به هنگام ترجمه عهد جدید در لندن آشکار می شود. «او را مدت شش ماه در خانه خویش نگاه داشتم و در آنجا به نظر من همچون یک کشیش نیکوئی بزیست. اغلب اوقات روز و شب را به مطالعه کتب خویش می گذرانید و جز گوشت نیم خام آن هم هر وقت که می خواست و اندکی آبجوی ساده چیزی نمی نوشید.»

تیندیل درباره اقدامات بعدی خویش می نویسد: «لذا، من تقریباً یک سال در لندن اقامت کردم و اوضاع جهان را تحت مطالعه گرفتم و ضمناً یاوه سرایی‌های ژاژخایان یا بهتر بگویم کشیشان را می شنیدم که چگونه لاف از خود و از مقام شامخ خویش می زدند و جلال و عظمت اولیای کلیسا را تماشا می کردم و سرانجام مطمئن شدم که نه تنها در کاخ کبریایی لندن محل مناسبی برای انجام دادن کار ترجمه عهد جدید نیست، بلکه در سراسر انگلستان نیز چنین کاری چنانکه تجربه نشان می دهد امکان پذیر نیست.» پس از آنکه از سرهامفری ده لیره به وام گرفت، از انگلستان وداع کرد و هرگز تصور نمی کرد که دیگر به آن سرزمین بازگشت نکند. در ۱۵۲۴ به هامبورگ رفت. اگرچه این مطلب محقق نیست، ولی چنین تصور می رود که به آنجا آمد تا «با لوتر مذاکره کند.»

در پایان یک سال اقامت در آلمان، ترجمه عهد جدید برای چاپ حاضر شد. لهجه‌های انگلیسی که ویکلیف به هم بافته و ترکیب کرده بود اینک با هم متحجر شده و شکل زبان ملی به خود گرفته بود، اما با انتشار «عهد جدید» تیندیل که «به ساده‌ترین زبان عامیانه» تنظیم شده بود، به زبان ملی نیرو و زیبایی خاصی بخشید و زبان انگلیسی مصطلح امروزی را معمول ساخت. همه کار را او خودش شخصاً انجام داد. اینک وی به شهر کلنی رفت، زیرا که در هامبورگ هیچ چاپخانه نبود. در شهر مزبور دو کارگر چاپخانه اجیر کرد. ناچار بودند که کار را کاملاً به طور نهانی و مخفی انجام دهند، زیرا بیم آن می رفت که اگر خبر چاپ عهد جدید انتشار یابد، انگلستان در صدد متوقف ساختن آن به نحوی از طرق مختلف بر آید.

کارها بر وفق مراد همچنان ادامه می یافت و به زودی سه هزار نسخه از بیست و دو فصل انجیل متی در گوشه چاپخانه بر روی ه انباشته شد. در آن حدود یکی از کارگران که در میخانه نشسته بود و یک کوزه آبجو هم در برابرش بود، وارد بحثی راجع به لوتر شد. در حالی که خود را خیلی با اطلاع نشان می داد، گفت: «من خیلی چیزها راجع به لوتر می توانم بگویم. لوتر تنها نیست. من انگلیسی‌هایی را می توانم نام ببرم که نقشه لوتری کردن تمام مردم انگلیس را در سر دارند.» این کلمات خطرناک دهان به دهان تا مسافات بعیدی رفت. دشمنان لوتر خبر مزبور را به گوش جان کوخلئوس رسانیدند. این شخص در کینه و سختگیری نسبت به پیروان لوتر که بنام اطاعت و پیروی از پاپ مرتکب می شد، شهرتی شبیه به شهرت افراد هیتلری به دست آورده بود.

وی خواست با کارکنان این چاپخانه مورد سؤزن آشنا شود و آنان را به خانه خود برای صرف شراب دعوت کرد. سرها گرم شد و صحبت‌ها گل انداخت. «بازرگانان انگلیسی پول این را می دهند. اینها خیال دارند کتاب مقدس را به طور قاچاق در عدل‌های پارچه به انگلیس ببرند و بفروشند.» کوخلئوس حتی یک لحظه هم درنگ نکرده، اسقف بزرگ کلنی را آگاهانید تا از این عمل جلوگیری کند. به پادشاه انگلیس و کاردینال ولسلی و اسقف تانستال نامه نوشت و اعلام خطر کرد که همه کشتی‌های بازرگانی را که از خارج می آیند بازرسی و تجسس کنند، اما تیندیل هم

لحظه‌ای بیکار نماند تا آن کارگر خیانت خود را اعتراف کرد از چاپخانه قبل از اینکه مأموران کوخلئوس برسند با صفحات چاپ شده گریخت و پنهانی خود را به شهر ورمس رسانید و در آنجا هم یک کارگر چاپخانه استخدام کرد و بدون پیشامد ناگوار با مکشوف شدن چاپ عهد جدید خاتمه یافت.

تا بهار سال ۱۵۲۶، اقلا شش هزار نسخه در سراسر انگلیس قبل از آنکه اولیای امور مربوطه بدانند پخش شد. تجسس کشتی‌ها بنابر پیشنهاد کوخلئوس در زمستان ۱۵۲۵ صورت گرفته بود تا وقتی که کتاب‌ها در بهار وارد انگلیس شدند، دیگر هیچ ظن و گمانی در میان نبود. لذا آن کتاب‌ها به مقدار بی‌شمار سراسر انگلستان را پر کرد، چون این امر مشاهده شد، اسقف تانستال از شاه فرمانی دایر بر سوختن و توقیف نسخ مزبور گرفت. خانه‌های بسیار مورد تفحص و بازجویی قرار گرفت. نه تنها نسخ جدید ضبط می‌شد، بلکه صاحبان آن نیز به عنوان کافر و ملحد بازداشت می‌شدند. هر کس که کتاب مقدس داشت و گیر می‌فتاد، مجبور بود که در نمایش بسیار زشتی که به دست اسقف تانستال و کاردینال ولسلی در چهار راه پاول یا ولز کراس لندن صحنه‌سازی شده بود شرکت کند و او را کافر معرفی می‌کردند. صد و پنجاه و هشت زننیل حاوی عهد جدید تیندیل در چهارراه مزبور توده و انباشته شد و کافران مجبور بودند بر آن آتش اندازند.

شعله بزرگ و عظیم این آتش چهره کفار مورد تحقیر قرار گرفته و ردیف اسقفان وقیح و بی‌شرم را که نشسته و نظاره می‌کردند، روشن می‌ساخت. ضمناً، حس کنجکاوی جمعیتی را که جهت تماشای این منظره گرد آمده بودند تحریک می‌کرد. هر کس در آن نمایش حاضر شده بود از آن سخن می‌گفت و همه می‌پرسیدند: «آیا این ترجمه ناراحت‌کننده و مزاحم را دیده‌اید؟ از کجا می‌شود یک نسخه از آن را به دست آورد؟» بازرگانان که ارزش چنین کالایی را می‌دانستند، در آن سال هر چه توانستند در بشکه‌ها و عدل‌ها به طور قاچاق به انگلستان وارد ساختند. چند بنگاه چاپ هلندی چاپ‌های اضافی تهیه کردند تا بلکه جواب تقاضای بسیار مردم را داده باشند.

گرچه اولیای امور دولت انگلیس سعی کردند هر چه ممکن است از این کتب بخرند یا ضبط کنند با این وصف، هزارها نسخه مخفی در بار کتان و گندم از مرزها می‌گذشت. مردم به قدری تشنه دیدن این کتب قاچاق بودند که پول‌های بسیار برای خرید آن می‌دادند. بازرگانان هم به واسطه سود فراوانی که می‌بردند، به این کار تشویق می‌شدند. به قدری وحشت و اضطراب بر اسقف تانستال و کاردینال ولسلی مستولی شد که هر کس را که به دوستی و همنشینی با تیندیل جزئی شهرتی داشت زندانی ساختند. حتی مردی ذی نفوذ همچون سر هامفری ما نماوٹ هم از این مضایق بی‌بهره نماند. تکفیر صدها تن زندانی و ساختن ده‌ها نفر و سوختن چند کس به دفعات و کرات روی می‌داد. مأموران جدیدی توسط کاردینال استخدام شدند تا به آلمان روند و تیندیل را دستگیر کنند و زنده به انگلستان آورند.

یکی از دوستان اصلاح طلب و پروتستان؛ یعنی فیلیپ جوانمرد که آلمانی بود به تیندیل پناه داد و وی در ماربورک<sup>۲</sup> بماند. در آنجا تشویش خاطر خود را از اینکه خطری متوجه اوست از خویشتن دور کرد و همه توجه خود را مصروف مطالعه عمیق زبان عبری کرد. اینک خیال ترجمه عهد عتیق را در سر می‌پرورانید. اسقف تانستال به آنتورپ رفت، اما چون از یافتن نشانی تیندیل مأیوس شد، به کاری دست زد که تصور می‌کرد بسیار مفید باشد. بازرگانی را راضی کرد که هر چه از عهد جدید بجوید برای او بیاورد و بوی پاداش و سود هنگفتی وعده داد. نام این بازرگان اگوستن پاکینگتون بود. او مردی زیرک بود، ولی با دشمنان تیندیل دوستی نداشت. داستان آن معامله چنانکه هال مورخ بیان می‌کند، بسیار شنیدنی است و برای آنان که از شنیدن حکایات از راه پدر بردن شروران توسط مقدسین لذت می‌برند، مایه کمال حظ و سرور است.

پاکینگتون به اسقف تانستال گفت: «قربان، در صورتی که رضامندی و خوشی خاطر شما با این نکته فراهم شود، می‌توانم بیش از این خدمت کنم. حتی از اغلب بازرگانان انگلیسی مقیم اینجا هم بیشتر... در صورتی که میل مبارک بر معامله قرار گرفته باشد... می‌توانم شما را خاطر جمع سازم که هر کتابی را که به چاپ رسیده و در اینجا هنوز به فروش نرفته باشد، برای شما بیاورم...» آقای پاکینگتون، خواهشمندم نهایت کاردانی و هوش را برای جمع کردن آنها به کار برید و از صمیم قلب حاضریم قیمت آنها را به همان بهای تمام شده بپردازم، چون این کتاب‌ها غلط و پوچ هستند، خیال دارم که آنها را از میان ببرم و در چهارراه پاول می‌سوزانم. پاکینگتون فوراً به نزد تیندیل رفت و گفت: «ویلیام، می‌دانم که تو مردی فقیر و بینوا هستی که تعداد بی‌شماری کتاب عهد جدید داری و برای تهیه اینها تو زندگی

دوستان خود را به خطر انداخته و خودت را نیز تنگدست ساخته‌ای و اینک من یک مشتری برای تو پیدا کرده‌ام.»  
تیندیل پرسید: «مشتری کیست؟» «اسقف لندن» «پس می‌خواهد آنها را بسوزاند؟» پاکینگتون گفت: «یقیناً» تیندیل مردی بسیار تیزبین و سریع‌الانتقال بود و از حالت چهره پاکینگتون دریافت که چه خیالی دارد. تیندیل گفت: «من خیلی خوشحالم از این قضیه. برای اینکه در این کار دو منفعت هست، یکی اینکه پولی به دستم بیاید تا قرض‌هایم را بدهم و بعد هم همه دنیا علیه سوزاندن کلام خدا اعتراض می‌کنند. به علاوه، این پولی که برایم می‌ماند موجب می‌شود بتوانم در عهد جدید تجدید نظر کنم و یک چاپ تازه از آن تهیه کنم که می‌دانم از آن بیشتر خوست خواهد آمد تا از اولی.» به این ترتیب معامله سرگرفت. حال داستان کمک مالی بسیاری را که اسقف تانستال برای تجدید نظر کردن در عهد جدید کرده بود به اینجا ختم می‌کند که اندکی بعد عهد جدید «تعداد بسیار بیشتری از سابق به انگلستان وارد شد.»

تفر شدید ضد پروتستانی در سراسر اروپا منتشر شد. عمال امپراطور تیندیل را غافلگیر کردند و به دژ ویلوورد<sup>۳</sup> بردند که زندان دولتی کشورهای بلژیک و هلند به شمار می‌آمد. محاکمه وی شانزده ماه به طول انجامید. در این مدت ترجمه عهد عتیق را از اول تا آخر «تواریخ ایام» به پایان رساند. این عمل را بدون آنکه سوطن اولیای امور را به خود جلب سازد به واسطه یاری افراد خانواده زندانیان خویش که عقیده همه آنان را عوض کرده بود، انجام داد. آنان برای تیندیل «شمع و کاغذ و متن عبری کتاب مقدس و دستور زبان و فرهنگ لغات» تهیه کردند و راجع به او می‌گفتند: «اگر او یک فرد مسیحی خوب نباشد، پس دیگر به چه کس می‌توان گفت فرد مسیحی خوب؟»

در اینجا دست تقدیر بازی شگفت کرد. در همان زمان که تیندیل در زندان بود، تانستال در برج لندن به جرم خیانت اعدام شد و ترجمه انگلیسی کتاب مقدس را که مایلز کوردیل<sup>۴</sup> تهیه کرده بود، آزادانه در اختیار مردم گذاشتند. بعضی تلاش‌ها به منظور بازگرداندن تیندیل به وطن صورت گرفت، ولی نتیجه نبخشید. تیندیل در ۱۶ اکتبر ۱۵۳۶ در معرض عام به دار آویخته و اندامش سوخته شد. آخرین کلماتی که بر زبانش گذشت عبارت بود از: «خداوند، چشمان پادشاه انگلیس را باز کن.» هانری هشتم قدرت پاپ را در انگلستان نابود سخت و خود را بر مسند اختیارات وی تکیه زد، چونکه کلیسای اولیه انگلستان هنوز بسیاری از قیود و رسوم کلیسای کاتولیک رومی را نگاه داشته بود، همه جماعت اصلاح طلب دینی با این امور موافق نبودند. آنان که به این موضوع روی موافق نشان دادند، انگلیکان خوانده شدند و دیگران پوریتن.

تا زمان بر تخت نشستن جیمز اول بین افراد انگلیکان و پیروان یوریتن راجع به اینکه کدام یک از متون کتاب مقدس رسمی و اساسی است، اختلاف نظر وسیعی وجود داشت. یک متن بنام کتاب مقدس اسقف وجود داشت که مورد نظر انگلیکان‌ها بود، ولی پوریتن‌ها آن را با ایهام و کنایه به نحو نیشدار «پاپی» می‌خواندند. متن کتاب مقدس موسوم به ژنوارا که مورد استفاده و مراجعه پوریتن‌ها بود، انگلیکان‌ها «کالوینستی» می‌نامیدند. کمی پس از تاجگذاری جیمز اول، برخی از پیروان دو فرقه مزبور را به عنوان مباحثه در «مسایل متنازعه فیه کلیسایی» دعوت کرد. در آن جمع دریافت که نه تنها اغتشاشی در متون مختلف کتاب مقدس موجود است، بلکه بعضی از پوریتن‌ها با قدرت پادشاه نیز مخالفند.

جیمز اول کمیسیون مرکب از پنجاه و چهار تن از نخبه علمای انگلستان اعم از انگلیکان یا پوریتن برگزید و با آنان مأموریت داد تا تجدید نظری در ترجمه‌ها بکنند و اعلام داشت که حاصل کار آنان همانا کتاب مقدس رسمی و اساسی کلیسای انگلستان خواهد شد. اعضای این کمیسیون چنان پراشتیاق و پرعلاقه به کار خویش بودند که به عوض تجدید نظر از نو ترجمه‌ای از اصل یونانی و عبری کردند. چهل و هفت تن از گروه فوق به کار پرداختند. (از بقیه خبری در دست نیست). «یک فصل یا چند فصل را به هر یک از اعضای یکی از گروه‌ها مراجعه می‌کردند تا مستقلاً ترجمه یا تصحیح و چند بار مرور کند. بعداً همه گرد می‌آمدند و آنچه کرده بودند با هم مقابله می‌کردند و بر سر آنچه باید وارد متن شود تصمیم می‌گرفتند. سپس حاصل کار خود را جهت مطالعه و اظهار نظر اعضای دیگر گروه‌ها نزد آنان می‌فرستادند تا جدا و به طور دقیق و نکته سنجانه حلاجی و انتقاد کنند ...»

ترجمه در کانون سه هیأت مختلف که مقیم کامبریج و آکسفورد و وستمنستر بودند به عمل آمد و وقتی کامل شد

<sup>۳</sup> Vilvord

<sup>۴</sup> Miles Coverdal

دو تن از هر گروه انتخاب شدند و به لندن کسب گشتند. در آنجا این شش تن در چاپ کتاب به سال ۱۶۱۱ نظارت کردند و این کار پس از سه سال و نیم به انجام رسید. در این ترجمه از روش محکم و متین تیندیل و کاوردیل تا اندازه زیادی پیروی شد. در صفحه اول آن نوشته شده است: «تقدیم به شاهزاده بسیار والا و توانا، جیمز با تأییدات الهی پادشاه بریتانیا و فرانسه و ایرلند و مدافع ایمان» این متن اینک به نام متن کینک جیمز معروف است و بسیاری جیمز اول را مجری فرمان خدا در این کار می‌دانند. از اواسط قرن هفدهم تاکنون این متن جزو کتب اول از لحاظ تعداد فروش به شمار آمده است و این همان متنی است که اغلب انگلیسی زبان‌ها با آن بیشتر مانوس هستند.

متفکرین جهان کتاب مقدس را «شاهکار» و «آیتی در جهان» و «میراث بهی» و «گنج یا سپرده ملی» نامیده‌اند. کمال و سادگی هر خط آن الهام‌بخش و موجد اشعار و هنر و موسیقی شده است، چنانکه هیچ اثری که به دست بشر تهیه شده باشد به پای آن نمی‌رسد. آهنگ و طنین لغات آن در نوشته شعرا از میلتن گرفته تا توماس مان تأثیر کرده و شیوه نطق و بیان اشخاصی چون لینکن و چرچیل را تحت نفوذ قرار داده است. امروز کسی نمی‌تواند آثار شلی و تیسان و براونینک و سکات و مکالی و هاوتورن و ایروینگ و تورو و بسیاری دیگر را بخواند و بدون اطلاع بر مفاد کتاب مقدس از مضامین و سبک و ابهامات و اشارات آن چیزی بفهمد، کتب این نویسندگان و شعرا جملگی از کتاب مقدس چاشنی گرفته است از آن رو که این بزرگان همواره با کتاب مقدس و مفاد آن در تماس بودند، اما با آنکه این ترجمه کامیابی بزرگ و شگرفی بود، آمال جیمز اول تحقق نیافت و آن هماهنگی و آرامشی را که او طالب بود بدست نیاورد.

برخی از پوریتن‌ها که به «جدایی‌خواه» نام‌آور گشته بودند، مخالف آن بودند که شاه خویشتن را با خدا همپایه و یکسان بدانند. آنان با سرسختی بسیار جهت حصول حق پرستش و عبادت در هر زمان و هر جا که بخواهند مبارزه می‌کردند و اعلام داشتند که آنان فقط به آنگونه قوانینی گردن می‌نهند که با قوانین الهی متناقض و معارض نباشد. جیمز اول هم کوشش کرد تا بلکه جدایی‌خواهان را با فشار و تعقیب و زندان ناچار از قبول این اصل کند که شاه حقی مقدس و الهی است. سرانجام چون از این حال بسیار ملول شد، گفت: «با آنان را با عقیده خویشتن موافق می‌کنم، یا آنان را از این سرزمین می‌رانم». آنان از موافقت سر باز زدند. گروهی از آنان به هلند آمدند و تا سال ۱۶۲۰ در آنجا ماندند. تا آنکه در آن سال به مناسبت «وزیدن بادی مناسب، در بندر دلفس هاون<sup>۵</sup> بر عرشه کشتی سوار شدند... در آنجا واقعا منظره‌ای بسی حزن‌انگیز از اندوه و غم جدایی به چشم می‌خورد... کشیش آنان را به خدا سپرد و سپس با در آغوش کشیدن‌ها و اشک ریختن‌های بسیار از هم جدا شدند و این همانا آخرین وداع بسیاری از آنان بود.»

یکی از مهم‌ترین محصولات این کشتی که بنام می‌فلاور<sup>۶</sup> خوانده می‌شد کتاب مقدس و یحتمل کتاب مقدس متن ژنوا بود. در اتاق ناخدای کشتی این گروه به دور هم گرد آمدند و گفتند: «به نام خدا، آمین... چون جهت جلال بخشیدن به خدا و پیشرفت دین مسیح... یک مسافرت...» تا وقتی که قانون اساسی تدوین نگردیده، همچنان قرار شد بر حسب قوانین کتاب مقدس امور خود را فیصله دهند. اینان اولین کسانی بودند که از دست ظلم و جور به قاره جدید مهاجرت کردند. بسیاری از این پس به دنبال آنان به همین عمل دست زدند، همچون مراوین‌ها و هوگنوها و پیتیست‌ها و کویکرها و منونیت‌ها و کاتولیکهای رومی و پرزبیترها و وسلین‌ها. اینان معدودی از بی‌شمار و اندکی از بسیارند که آزادی جدیدی در کتاب مقدس که اینک به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه می‌شد، یافتند. آزادی عبادت خدا طبق خواهش و میل و وجدان آنان همانا ینگ زاویه و پایه و اساس متینی بود که بر آن حیات نوین خویش را در سرزمینی جدید گذاشتند.

## فصل چهارم: مردمی که به زبان عجیبی تکلم می‌کنند

در ۲۸ اکتبر ۱۶۴۶، جان الیات<sup>۱</sup> کشیش راکسبوری<sup>۲</sup> به همراه سه تن انگلیسی با اسب به سوی نونانتوم<sup>۳</sup> به منظور موعظه در ویگوام<sup>۴</sup> بزرگ و ابان<sup>۵</sup> رئیس سرخ‌پوستان ناحیه مجاور ماساچوست، به راه افتاد. اجتماع عجیبی از مردم سرخ‌پوست در آن محل دیده می‌شد. برخی از آنان گیسوان را بریده و به رسم و تقلید پوریتنها کلاه بر سر گذاشته بودند. برخی نیز گیسو بلند بودند و چهره‌ها را مطابق سنن خویش رنگ کرده بودند. جان الیات برای این سرخ‌پوستان دو ساعت تمام به زبان خودشان موعظه کرد. چنان تعجب آنان از مشاهده یک نفر انگلیسی که به زبان آنان تکلم کند بسیار بود و پیامی که وی از خدای پدر می‌داد شگفت‌انگیز بود که به قول جان الیت که بسیار فروتن و راستگو بود: «در ماساچوست و گانکتکوت و کویمپیاک و سراسر انگلستان جدید در این ویگوام در همه جا کسی در طی موعظه نخواهد و هرگز پیام خدا را مورد استهزا قرار نداد.» در آخر وعظ چون دید که سرخ‌پوستان در میان خود آهسته چیزهایی می‌گویند، به آنان گفت: «از شما خواهش می‌کنم که هر سؤالی دارید بکنید.»

سرخ‌پوستی که چشمانش همچون عقابی سالخورده بود، برخاست و با لحن انکار و امتناع پرسید: «برای سرخ‌پوست دعا چه فایده دارد؟ همین که کتاب خدا به زبان انگلیسی است، دلیل آن نیست که عیسای مسیح زبان سرخ‌پوستان را نمی‌فهمد؟» پاسخ جان الیات تقریباً اینطور بود: «اگر من که خادم بینوا و بیچاره خدا هستم در عرض چند سال توانستم زبان شما را یاد بگیرم، آن وقت قبول نمی‌کنید که خدا که بر همه کاری قادر است، همه حرف‌ها و افکار شما را بفهمد؟ کلام خدا هم مال همه است. همانطور که حالا به زبان شما ترجمه آن نیست، در زبان انگلیسی هم سابقاً نبود، اما مطمئن باشید که ما حالا در صدد تهیه کلام خدا به زبان شما هستیم.»

در سال ۱۶۳۱ که جان الیات به بندرگاه بوستون پا گذاشت؛ یعنی پانزده سال قبل از ادای آن موعظه‌ای که گفته شد، هیچگاه چنین خیالی نداشت که مبشر سرخ‌پوستان شود. اما خاطره سخن جان رابینسون<sup>۶</sup> که به سرنشینان می‌فلاور گفته بود: «اما راجع به اینکه شما از آن سرخ‌پوستان بیچاره بکشید یا نکشید فقط می‌گویم که چقدر بهتر بود که چند نفر از آنان را به دین هدایت می‌کردید...» او را رهبر گشت تا به طور روز افزون در این راه تلاش کند. اینکه چگونه با آنان سخن گوید، در حالی که نه او و نه کس دیگر نمی‌توانست با آنان جز سلام و علیک و بیان بعضی مقاصد بسیار ساده چیزی بگوید، خود مسأله‌ای بود. به زبان آنان نه کتابی بود و نه نوشته‌ای. الفبایی نیز نداشتند. صداهای بیخ گلو و شکم اصواتی با مقایسه با انگلیسی خاص پوریتنها بسیار وحشی و تکمیل نیافته بودند.

وضع زندگی سرخ‌پوستان که عبارت بود از تسلسل جنگ و شکار و ماهیگیری و تنبلی و بطالت و خواب چنان نسبت به روش «کار و پرستش» پوریتنها بیگانه و بعید بود که حتی اگر صد زبان هم از میان برداشته می‌شد باز دره فراخ و ژرف بین فرهنگ این دو قوم امری شگرف بود. جان الیات به هنگام رفتن از خانه خود در میان مستحفظین و پاسداران (از ترس سرخ‌پوستان) قرار داشت و کلیسا همواره راجع به این امر فکر می‌کرد. وی می‌دانست که خانه و کلیسای او باید آنقدر در میان حصار و سنگر و استحکامات باشد تا آنکه رمز زبان سرخ‌پوستان آشکار شود و آنان را با تفهیم و تفاهم به میان اجتماع سفیدپوستان بکشد. راه چاره دیگر هم فقط منحصر بود به اینکه از آنان آنقدر بکشند تا دیگر بیم آسیبی از ناحیه آنان در میان نباشد. از این امر بسیار متنفر و روگردان بود، اما هیچ وسیله‌ای برای فرا گرفتن لهجه خاص ماساچوست نداشت. تنها اصواتی از آن می‌دانست، ولی از مفهوم آن هیچگونه اطلاعی نداشت.

John Eliot<sup>۱</sup>

Roxbury<sup>۲</sup>

Nonantum<sup>۳</sup>

Wigwam<sup>۴</sup>

Waban<sup>۵</sup>

John Rabinson<sup>۶</sup>

از بخت مساعد روزی از یک مسافر شنید که سرخ‌پوستی بنام جاب نسوتان<sup>۷</sup> در دورچستر<sup>۸</sup> نزدیک است که عضو کلیسا شود و این مایه شادی و خوشحالی مفرط اهالی آن شهر گشته بود. آن مسافر گفت که وی یکی از جنگجویان سرخ‌پوست است که در جنگهای پکووات<sup>۹</sup> اسیر شده است. در ضمن خدمت در «خانه مردی بنام آقای ریچارد کلیات<sup>۱۰</sup> که از اهالی دارچستر بود، چنان به سرعت انگلیسی را فرا گرفته بود که باعث «تعجب همه آنانی که به آن خانه رفت و آمد می‌کردند شد.» این خود کلیدی بود که با آن می‌توانست بر زبان سرخ‌پوستان پی برد! جان الیات در دوران تحصیل یونانی و عبری در انگلستان شنیده بود که دریافت سریع و آموختن تند یک زبان اغلب نتیجه دانستن و مهارت در زبان‌های دیگر است. آیا این سرخ‌پوست اهل لانگ آیلند هم با لهجه ماساچوست آشناست؟ الیات به قصد دارچستر سوار اسب شد.

در عرض دو هفته جاب نسوتان عضوی از اعضای خانواده الیات شد. واقعا هم او به لهجه ماساچوست آشنا بود و آن را «با تلفظی بس آشکار تکلم می‌کرد.» الیات در نامه‌ای که به انگلستان نوشته راجع به جاب چنین می‌نویسد: «این سرخ‌پوست بسیار باهوش است و می‌تواند بخواند به او نوشتن یاد داده‌ام که به سرعت آن را فرا گرفت ...» هر وقت که الیات فراغتی از تدریس و موعظه در کلیسای راکسبوری حاصل می‌کرد، این دو تن در کنار هم در آفتاب و در نور شمع می‌نشستند و جاب به الیات لغات سرخ‌پوستان را که الیات با دشواری ادا می‌کرد و می‌نوشت یاد می‌داد. الیات عاقبت با مطالعه جمله‌ها و تحقیق در هر لغت و مثل به طرق و اقسام گوناگون و پرسیدن اینکه «آیا لغت را هم می‌شود در اینجا به کار برد، با الیات اصول لهجه ماساچوست را فرا گرفت. با این اصول قواعدی برای دستور زبان ترتیب داد و «دستور زبان سرخ‌پوستان» را تدوین کرد، اما مطالعات علمی هیچگاه به کسی در مکالمه زبان خارجی چندان کمکی نکرده است.

جان الیات هم مانند لوتر در خیابان‌های ویتنبرگ با گام‌های سریع به سوی سرخ‌پوستان که در راکسبوری بودند، رفت. آنان به دور آتش‌هایی که در وسط کلبه خود افروخته بودند نشسته، سخن می‌گفتند. به وسیله صحبت با آنان از رسوم و عقاید ایمانی آنان آگاه گشت. دریافت که احساسات دینی در میان آنان رواج دارد، گو اینکه این احساسات بسیار بدوی و وحشیانه است. غالبا به انگلستان به منظور جلب کمک برای کارهایی که در میان قبایل سرخ‌پوست انجام می‌داد، نامه می‌نوشت و در آنها یادآور می‌شد که سرخ‌پوستان آنچنانکه تصور می‌رود خشن و وحشی نیستند و آنان نیروی الهی را در امور و اشیای طبیعی می‌یابند و چون از خدای خورشید و خدای ماه و ارواحی که باد و آب را به حرکت می‌آورند یاد می‌کنند با احترام و ستایش سخن می‌گویند.

ضمنا معلوم کرد که در میان آنان سلسله مراتبی و نظامی از روحانیان، اعم از زن و مرد که بنام «پووو»<sup>۱۱</sup> معروفند، موجود است که به معالجه بیماری و حفظ و حراست حاصل توسط علف‌ها و اسحر و ادعیه و اذکار اشتغال دارند. پس از آنکه هزارها لغت گرد آورد و دستور زبانی نوشت و اصطلاحات محاوراتی را خوب آموخت چنانکه می‌توانست به خوبی به آن زبان تفکر کند و دعا کند، برای ترجمه کتاب مقدس آماده شد. کار او از کار مترجمانی که سابقا از آنها گفتیم سخت‌تر بود. برای اینکه قرن‌ها قبل از به جهان آمدن ویکلیف و تیندیل و لوتر به آلمان و انگلستان هزارها مسافر و بازرگان آمده بودند و به شهرهای بزرگ وارد گشته، کالای خود را عرضه کرده و افکار و عقاید مختلف به آن کشورها آورده و شایع ساخته بودند.

حال آنکه در ماساچوست، سرخ‌پوستان فقط بیست سالی بود که با مهاجران انگلیسی مواجه شده بودند و این امر نیز در قبال صد زبان و عوامل تهاجمی که به هنگام به ساحل آمدن این مهاجران قهرا به کار افتاده بود، از تماس بسیار آنها جلوگیری کرده بود. حال چطور می‌توانست مفاهیم و تصورات شرقی موجود در زبان‌های عبری و یونانی را نقل کند چنانکه فرزندان سرخ‌پوستان دریابند؟ برای مردمی که با آهوان وحشی جنگل‌ها آشنایی داشتند و هرگز شتر ندیده بودند چگونه می‌شد آن حیوان را توصیف کرد؟ چگونه مردمی که ریش مقدس موجود است دریابند؟ الیات دست به ترجمه دعای خداوند و احکام دهگانه موسی زد، به گمان اینکه این قسمت‌ها ساده و آسان است، اما به خطا رفته

Job Nesutan ۷

Dorchester ۸

Pequort ۹

Richard Calliott ۱۰

Powwow ۱۱

بود. همین بر سر عبارت «پدر ما که در آسمانی» ساعت‌ها مباحثه شد. کلمه پدر در لغت سرخ‌پوستان همانا منحصر ارباط پدر و فرزندی ساده را می‌رساند و هیچگونه ابهام یا استعاره و کنایه‌ای از مفاهیم موجود در زبان‌های عبری و انگلیسی را ندارد، اما الیات به این نکته نیز پی برد که سرخ‌پوستان لغتی دارند به مفهوم «محبت نسبت به فرزندان» و «سر» به مفهوم «رئیس» و «روح بزرگ» به معنی «رئیس ارواح کوچکتر» و با آن استعارات جان الیات مسؤول کار شد. لغت «آسمان» نیز معمایی شد. در زبان سرخ‌پوستان واژه‌هایی همچون «آسمان آبی» و «آسمان سفید» و «آسمان شب» و «آسمان صبح» بود، ولی هیچ تصویری از آسمان از لحاظ معنویت موجود نبود. الیات با سرخ‌پوستان خیلی بحث کرد و عاقبت دریافت که جای زندگی «روح بزرگ» در «ناحیه اقصای غربی آسمان» است. البته اینجا یک محل معهود و معین جغرافیایی نبود، بلکه دور از دسترس و توان راه‌پیمایی سرخ‌پوستان زنده قرار داشت، حال هر چه هم پای وی توانا و اسبش تندرو باشد، زنده به آنجا نمی‌رسد.

این در واقع همان مفهوم «آسمان» را داشت. الیات ناچار بود که لغات انگلوساکسون را برای مفاهیم «خدا» و «هیکل» و «فریسی» و «رابی» به کار برد، همچنانکه تبدیل این لغات را از عبری نقل کرده بود. این شکار لغت و ساختن لغات جدید همچنان ادامه یافت. الیات مفهوم «امیر» را در لغت<sup>۱۲</sup> (لغتی که اینک داخل زبان انگلیسی هم شده است) یافت. این لغت را در ترجمه آیه ۳۰ از فصل ۳۶ سفر پیدایش به کار برد و عبارت را چنین نوشت: «موگوومپ دیشون، موگوومپ ایصر، موگوومپ دیشان...» این توجیه مفاهیم و داخل کردن لغات به زبان سرخ‌پوستان تا بیست سال کار روزانه الیات شد. سرانجام همه کتاب مقدس ترجمه و چاپ شد و به دست سرخ‌پوستان خلیج کالنی ماساچوست رسید. ترجمه عهد جدید در سال ۱۶۵۸ تمام شده بود، ولی تا سال ۱۶۶۱ به چاپ نرسیده بود. یک چاپخانه جدید با حروف و یک کارگر چاپخانه از انگلستان به شهر کمبریج واقع در ماساچوست از جانب «بنگاه توسعه و انتشار کلام خدا در میان سرخ‌پوستان انگلستان جدید» فرستاده شد.

این بنگاهی بود که در نتیجه مساعی و کوشش‌های جان الیات تأسیس شده بود، اما آن کارگر چاپخانه‌ای که از طرف بنگاه مزبور فرستاده شده بود و بنام جانسون خوانده می‌شد، مردی بود که زن خود را طلاق گفته بود و این عمل از نظر پوریتن‌ها بسیار مذموم بود. غالباً او را از کار باز می‌داشتند و گاهی این بیکاری تا شش ماه هم ادامه می‌یافت. در این فواصل بیکاری، جانسون به شرابخواری و میگساری دست می‌زد و آبا و شیوخ کلیسا هم راجع به این مسأله اخلاقی که آیا می‌توان یک کافر را به منظور تهیه چاپ کلام خدا جهت کفار سرخ‌پوست به کار گماشت یا نه، مباحثه و دعا می‌کردند. مشکل کار چاپ منحصر به این نبود.

یک سرخ‌پوست بنام جیمز پرینتر یا جیمز چاپچی که در «مدرسه خیریه کمبریج» تحصیل کرده بود، به واسطه سواد انگلیسی و توانایی بر خواندن آنچه به زبان مادری‌اش نوشته می‌شد استخدام گشت. علت اینکه او را چاپچی می‌خواندند این بود که به چاپ علاقه داشت. در اصلاح نمونه‌های چاپی و متن زبان سرخ‌پوستان با جانسون همکاری می‌کرد، اما در وسط کار نسبت به انگلیسی‌ها خشمناک شد و به منظور یاری با سرخ‌پوستان در جنگ با انگلیسی‌ها گریخت. سپس پول‌ها ته کشید و الیات مجبور شد از انگلستان یاری بخواهد، اما این امر بسیار معجزه‌آسا است که با همه این وقفه‌ها و مشکلات کار چاپ عهد جدید فقط سه سال به طول انجامید، زیرا باید در نظر داشت که گاهی کشتی حامل کاغذ هفت هفته روی آب بود تا از اقیانوس بگذرد و نامه را به مقصد رساند.

تا وقتی کتاب مقدس حاضر و آماده شد، یک نسل از فرزندان سرخ‌پوستان مسیحی نیز در مدارس که جان الیات در شهرناتیک<sup>۱۳</sup> دایر کرده بود با سواد شده بودند و به لهجه ماساچوست می‌نوشتند و می‌خواندند. بعضی از سرخ‌پوستان در هنگام چاپ کتاب مقدس، در دانشکده هاروارد در رشته شبانی کلیسا تحصیل می‌کردند، اما این گروه انگشت شمار و به قدری اندک بودند که به چیزی نمی‌آمدند. در شهرهای دهام، راکسبوری، دارچستر و بسیاری از آبادی‌های واقع در حومه بوستون و هاربور<sup>۱۴</sup> آن سرخ‌پوستانی را که با انگلیسی‌ها روابط حسنه داشتند «سرخ‌پوستان دعا کن» نامیدند تا آنان را از دشمنان و آنانی که هنوز مسیحی نبودند و مدام به سفیدپوستان حمله می‌کردند جدا سازند.

کتاب مقدس الیات یکی از کتب معروف و نادر جهان شد، زیرا برای زبان‌شناسان و زبان دانان امری بسیار تازه و

Mugwump<sup>۱۲</sup>

Natick<sup>۱۳</sup>

Harbor<sup>۱۴</sup>

جالب بود. این اولین کتابی بود که در آمریکای شمالی به زبان سرخ‌پوستان چاپ می‌شد و اولین کتاب مقدس بود که در نیمکره غربی به چاپ می‌رسید. هیچ کس نمی‌تواند راجع به نحوه و کیفیت ترجمه مزبور اظهار نظر کند، زیرا امروز دیگر کسی به لهجه سرخ‌پوستان ماساچوست صحبت نمی‌کند. پس از مرگ الیات، در عرض پنجاه سال، قبیله سرخ‌پوستان مزبور که الیات به خاطر آنان این همه رنج را بر خود هموار ساخت تقریباً نابود شدند، زیرا مهاجران جدید هیچ علاقه‌ای به حفظ و مسیحی ساختن آنان نداشتند و فقط در صدد کشتن و اعدام آنان برمی‌آمدند.

نسخ کتاب مقدس مزبور بسیار کمیاب است، ولی هر چندگاه یک نسخه، برای مثال در اتاق‌های دور افتاده زیر شیروان‌ها پیدا می‌شد. در ۱۸۴۰، یک نسخه پاره و مندرس آن را در یک مغازه سلمانی شهر دارچستر یافتند که استاد سلمانی از آن به منزله کاغذ باطله استفاده کرده بود. یک نسخه از کتاب عهد جدید آن در کتابخانه دانشگاه هاروارد موجود است. یک نسخه کامل از این کتاب مقدس را که برای شارل دوم پادشاه انگلستان فرستادند در موزه بریتانیا موجود است. چند نسخه از چاپ‌های اول و دوم آن نیز متعلق به انجمن کتاب مقدس آمریکاست. برای چند نسخه دیگری که در کتابخانه‌های شخصی آمریکاییان یا انگلیسیان موجود است قیمتی نمی‌توان تعیین کرد. صفحات آن با کلمات نامفهوم و عجیبی سیاه شده است که خواندن آن انسان را به یاد طلسم و ذکر بیندازد، ولی تهیه و تدارک یک کتاب نادر و کمیاب از آنچه منظور الیات بود فرسنگها فاصله داشت.

می‌توان تصور کرد که اگر منظور منحصراً این امر بود از هدف بشارتی خویش دور افتاده بود، اما حقیقت مطلب آنکه نه او و نه هیچ یک از پوریتن‌ها تصور نمی‌کردند که روزی همه سرخ‌پوستان ایالت ماساچوست بی‌رحمانه به کلی از میان برداشته شوند، ولی از آنجا که وی اولین مترجم بشارتی بود که دست بکار گردآوری لغات و مطالعه خصوصیات زبانی عاری از کتابت به منظور تهیه متن کامل کتاب مقدس زد، یک موقعیت عظیمی برای او محسوب می‌شود. زبان‌دانان و باسوادان و مترجمان بشارتی اکنون اساس کار خود را بر اصول و شیوه کار الیات گذاشته‌اند و با ترتیب و شیوه گردآوری لغات و تهیه قوانین و دستور زبان او کار می‌کنند.

با پیروی از طریقه وی، صدها زبان که کتاب نداشته است به کتابت در آمده و به آن زبان‌ها نیز کتاب مقدس ترجمه شده، تا مردمی که به آن زبان‌ها تکلم می‌کنند هم با کتاب مقدس آشنا شوند. ژوزف رانویل چهار زانو در کنار بخاری دیواری گرم نشسته بود. بیرون از اتاق میزان الحرارة به بیست درجه زیر صفر رسیده بود. در کنار صندوق‌هایی در جلو شمعدان پیش تخته تجارتخانه، سه تن که در دست قلم گرفته بودند و مرکب و کاغذ و کتاب‌های باز شده در برابر داشتند نشسته بودند. نام این سه تن مبشر عبارت بود از دکتر توماسس، ویلیامسون، کیدون ه. پاند و کشیش ستیفن ر. ریگز. روی نیمکت‌هایی که در کنار دیوارهای اطراف اتاق چیده بودند، گروهی سرخ‌پوست به اسامی رونده دونده، چپ دست، به دم می‌رسد، برق چهره عقاب یار و افراد دیگری از اهالی قریه داکوتا نشسته بودند.

آنان درد می‌کشیدند و از زیر پلک‌های نیم باز خود به آن جمع سفیدپوست نگاه می‌کردند. دکتر ویلیامسون به زبان فرانسه چنین خواند: «زیرا خدا آنقدر جهان را محبت نمود که پسر یگانه خود را داد ...» ستیفن ریگز قلم به دست مستعد نوشتن نشسته بود و رانویل پیپ خود را از دهان بیرون آورد و تفی در داخل بخاری دیواری انداخت. ترجمه آنچه دکتر ویلیامسون خوانده بود به زبان بومیان سرخ‌پوست خوانده شد. ریگز گفت: «یک ذره صبر کنید» رانویل سر را عقب برد و خندید. گرچه او بهترین مبشرین بشمار می‌رفت و در همه امور با آنها اشتراک مساعی می‌کرد، هرگز احساس برتری و رجحانی نسبت به آنها نداشت. خوشوقت بود از اینکه وی که تاجری از نژاد مخلوط سفید و سرخ بود و به کار داد و ستد پوست اشتغال داشت و به دشواری می‌توانست چیزی بخواند و بنویسد یا به اصطلاح کوره سواد داشت، توانایی جلب این عده مردم دانا و دانشگاه دیده را دارد، زیرا که وی به هر سه زبان فرانسه، انگلیسی و داکوتایی تکلم می‌کرد.

ریگز با لحنی حاکی از تقدیر و پوزش گفت: «ژوزف، من تا زیرا که خدا آنقدر جهان را محبت نمود... رسیده‌ام» رانویل که دیدگان خویش را به هم می‌زد، با کمال حوصله و آهسته این آیه را به زبان داکوتایی ترجمه کرد و لغت به لغت تکرار می‌کرد و بعضی از لغات را حتی شش بار تکرار می‌کرد تا ریگز بنویسد. وقتی که آیه کاملاً به کتابت سپرده شد، ریگز آن را برای سرخ‌پوستان خواند. آنان در صورتی که می‌فهمیدند، سر را به علامت تصدیق تکان می‌دادند و اگر هم معنی آن روشن نبود، به مباحثه می‌پرداختند. ریگز قلم خود را روی میز گذاشت و پاند آن را به دست گرفت.

به این ترتیب آیه ترجمه می‌شد و با هر آیه نویسنده‌ای دیگر بکار می‌پرداخت تا کار در صورت خستگی نویسندگان معطل نماند. در خارج باد زوزه می‌کرد و برف را به هوا می‌برد و بوران ایجاد می‌کرد و بر تخته‌های دیوار می‌زد. این زمستان سومی بود که بر سر ترجمه کتاب مقدس رنج می‌بردند، اما فقط انجیل مرقس و قسمتی از انجیل یوحنا را ترجمه کرده بودند. ستیفان ریگز دیگر خسته شده بود. فکری به خاطرش رسیده بود که دائماً او را به خود متوجه می‌ساخت و آن اینکه راه بهتر و صحیح‌تر آن است که به عوض ترجمه از ترجمه دست دوم و قابل تردید رانویل، کتاب مقدس را مستقیماً از اصل یونانی و عبری به زبان ساکنان اصلی داکوتا درآورد و برای این کار هم به زبان‌های مزبور تسلط یابد. سه زمستان بر سر این کار صرف شده بود، اما با باد نافذ و سردی که در خارج می‌وزید چنان می‌نمود که این مدت از سه سال بیشتر بوده. از روزی که با ماری از شهرنر ایسپوویج<sup>۱۵</sup> واقع، در ایالت ماساچوست؛ یعنی ۳ مارس ۱۸۲۷، به آنجا آمده بودند، سه سال بیشتر بود.

آنان شب و روز مسافرت کرده بودند و اول به شهر نیویورک رفته بودند و بعد به فیلادلفی، و سپس از کوه گذشته، به شهر پیتسبورگ رسیده بودند و از آنجا از رود اهایو با کشتی بخاری به رود میس‌سپی رفته بودند، و سرانجام در ۸ مه به شهر سن‌لوئی وارد شده بودند. وقتی که بخاطرش رسید که کشتی به فورت اسنلینگ<sup>۱۶</sup> قرار بود برود روز یکشنبه صبح حرکت کرد، تبسمی بر لبانش نقش بست. آنان اثاثیه خود را به کشتی نبرده بودند، برای اینکه ماری حاضر نبود قانون روز سبت را بشکند و حمال را برای بردن آن به کار وادارد، اما این متابعت از قانون خدا کار آنها را دچار وقفه ساخت، زیرا روز دوشنبه در یک گاری که به وسیله گاو کشیده می‌شد به سوی گالنا<sup>۱۷</sup> واقع در ایالت ایلینویز به راه افتادند و به همان کشتی رسیدند.

پس از آنکه دو هفته تمام در مسیر میسی‌سپی آب‌پیمایی کردند، از آخرین کلبه‌های مهاجران اولیه و پیشقدم بر دیگر مهاجران که هنوز پا به آن سرزمین‌ها نگذاشته بودند، گذشتند. سپس اولین کلبه‌ها و دهکده‌های سرخ‌پوستان ایالت داکوتا را دیدند. ریگز به خاطر دارد که اول ژوئن که روزی خوش بود به سنلینگ<sup>۱۸</sup> رسیدند که این اقامتگاه اولین هیأت مبشران ایالت داکوتا بود. چند ماهی در این دژ مسکن کردند و با سفیدپوستانی که در آنجا بودند از زن و مرد آشنا گشتند. اینان یا افراد هیأت نظامی یا مبشران مسیح بودند. ماری و او از آن دژ با کشتی حرکت کردند. در این کشتی چهار پاروزن و یک سکانبان بود. پس از سیزده روز به محل لاک‌کی‌پارل<sup>۱۹</sup> یا «دریاچه سخنگو» رسیدند و در کنار آن منزل کردند. ریگز اولین ملاقات خود را با دکتر ویلیامسون که پزشکی از مردم اهایو بود به یاد آورد.

ویلیامسون یک هیأت پزشکی از دو سال قبل در کنار «لاک کی پارل» تشکیل داده بود و دوستی و محبت ذینفوذترین شخص حول و حوش، یعنی ژوزف رانویل<sup>۲۰</sup> را که تاجر پوست بود، جلب کرد. ژوزف می‌بایست امشب خیلی حوصله به خرج دهد. آیه‌ای که استخر<sup>۲۱</sup> شروع به ترجمه آن کرده بود بسیار دشوار بود. عقاب یار<sup>۲۲</sup> درباره این آیه و نحوه ترجمه آن بسیار محاجه می‌کرد و ایراد می‌گرفت، ولی او مردی تیزهوش بود. از همه آنها تیزهوش‌تر بود. ریگز یادبودها و خاطرات خود را به کناری زد و قلم را بار دیگر به دست گرفت. با این وضع به کار پرداختند تا آنکه خستگی و بوی دود اجاق و پیپ‌ها و شمع‌ها و پوست‌های مختلفی که اتاق مجاور را پر کرده بود، چشم آنان را سنگین کرد و میل خواب کردند. سپس حصار چوبی اطراف خود سری زدند و ژوزف بیرون آمد تا یک میله ضخیم و سنگینی پشت در بگذارد.

از میان برف‌ها به دنبال روند دهنده که از سرخ‌پوستان بستون بود به راه افتادند. سرخ‌پوستان به کلبه‌های مخصوص خود و سفیدپوستان به خانه‌های خویش رفتند. ریگز در نامه‌ای که به «وزرات کشور» نوشته است، از آن رو که در آن زمان «لاک کی پارل» ناحیه‌ای از قلمرو شمال شرقی شناخته شده بود، از این خانه‌ها توصیف می‌کند و می‌گوید: «دکتر ویلیامسون یک خانه چوبی به ارتفاع یک طبقه و نیم ساخته است. در قسمت پایین اتاق نشمین که یک بخاری

Ispovich ۱۵

Fort Esning ۱۶

Galna ۱۷

Fort Senling ۱۸

Lac-Qui-Parle ۱۹

Joseph Renville ۲۰

Pond ۲۱

Eagle Help ۲۲

دیواری بزرگی دارد قرار گرفته است. از این اتاق در آن زمان و حتی چند سال بعد برای مدرسه و محل جلسات عمومی روزهای شنبه استفاده می‌شد. در طبقه بالا سه اتاق هست که هنوز هم نیمه تمام مانده است. بزرگترین اتاق آن ده پا پهنا و هجده پا درازا دارد و این اتاق به ما داده شده بود. با کوبیدن تخته به سقف و میخکوب کردن لحاف به چوب‌های سقف، این اتاق را مناسب ساختیم. یک تختخواب را هم تعمیر کردیم، چون نتوانستیم تختخواب‌های خردمان را از دژ سنلینک به این طرف حمل کنیم.

«در آن اتاق پنج سال خانه داشتیم. دشواری‌هایی طبیعتاً در چنین جاهای تنگ پیش می‌آید، ولی هرگز ماری و من روزگاری خوش‌تر از این پنج سال ندیده بودیم. در آنجا سه بچه اول متولد گشتند. در آنجا ضمن فرا گرفتن زبان کار کردیم و در همین اتاق مهمانان اهل سرزمین داکوتا پذیرایی می‌کردیم و فرهنگ لغات خود را که روز به روز بر حجم آن می‌افزود می‌نوشتیم. سپس با کمک عده‌ای قسمت اعظم کتاب عهد جدید را که به زبان داکوتا ترجمه کرده بودم آماده چاپ ساختیم. این اتاقی مبارک و نیکو بود.»

گفته‌اند که استفان ریکز کسی بود که «زبان داکوتایی را تنظیم کرد»، ولی این را خودش تکذیب می‌کند. «تنظیم زبان داکوتا کار ما نبود. کار هر مبشر مسیحی آن است که با کمال امانت و وفاداری آن زبان را به کتابت آورد و تا آنجا که ممکن است مصوت و دقیق بر روی کاغذ نقل کند. قرار بود که تا آنجا که ممکن است از الفبای انگلیسی استفاده شود. اینها اصولی است که در کار ما را در نوشتن زبان داکوتا رهبری کردند و بر ما نظارت داشتند»، اما از ابتکارات ریکز یکی بود که بسیاری از اصواتی را که در انگلیسی وجود نداشت با علامت قرار دادن نمایند. این را با استعمال «Q» و «C» و «J» که در زبان انگلیسی تلفظ مستقل ندارند و مورد ضرورت نیستند انجام داد.

ریگز فرهنگ لغت داکوتا را گردآوری کرد و این فرهنگ مشتمل بر بیش از ده هزار لغت است. ریگز آن را همچون «ضمیمه‌ای بر کار اصلی بشارتی» خویش توصیف کرد. با وجودی که انجمن تحقیقات تاریخی مینزوتا و هیأت مأموران آمریکایی بشارتی در کشورهای بیگانه به کار پرداختند، این فرهنگ به انجمن اسمیونین تقدیم شد و در زمره خدماتی شد که به فرهنگ و دانش جهان توسط این مؤسسات انجام یافته بود. در موقعی که این فرهنگ در شهر نیویورک زیر چاپ بود، چاپخانه آتش گرفت و بسیاری از اوراق نسخه خطی اصلی معدوم گشت. ریگز این را «حادثه‌ای معمولی» تلقی کرد. عقاب یار به ریگز در فرا گرفتن زبان بسیار یاری کرد. همچون چاپ نسوتان، وی نیز استعداد زبان داشت و اولین کسی بود که خواندن و نوشتن به زبان خود را آموخت، اما تا سال‌ها فقط «گاهگاهی مسیحی می‌شد».

هر چند ماه یک بار روح به او فرمان می‌داد تا Joomene Wechepe کند، به این معنی که بیست نفر از جوانان سرخ‌پوست را گرد می‌آورد و چهره‌ها را رنگ می‌کردند و روزه می‌گرفتند و جشن برپا می‌کردند و مشق و رقص «گریز نیست» می‌کردند و سپس به آهنگ جنگ با سرخ‌پوستان قبیله اجیبوا<sup>۲۳</sup> بیرون می‌شدند. به تدریج، عقاب یار دست از جنگاوری کشید، اما نحوه تفکر و تعقل او موجب آن شد که دیگر شک کند در اینکه وی «مطابق موازین حیات یک مسیحی» زندگی می‌کند. عقاب یار اعلام داشت که سواد و مخصوصاً معلوماتی که از کتاب مقدس حاصل کرده از ارتباط او با عالم ارواح ممانعت می‌کند! تا از زیر چاپ بیرون آمدن کتاب سه الی چهار هزار نفر از سرخ‌پوستان خواندن زبان خود را آموختند. قسمت اعظم ملت «سو»<sup>۲۴</sup> اینک متمدن و مسیحی گشته بودند و بسیاری کلیساهای متعلق به سرخ‌پوستان که با کشیشان بومی اداره می‌شد ایجاد گردیده بود.

به مردی که چهل سال حیات خود را صرف ترجمه کتاب مقدس کرده باشد، اگر اولین نسخه آن ترجمه را که تازه از طبع خارج شده است ببیند، چه هیجانی دست می‌دهد؟ ذیلاً قسمتی از نامه‌ای را که به تاریخ ۳۰ مه ۱۸۸۰؛ یعنی همان روز به بعد از وصول اولین نسخه کتاب مقدس تازه چاپ شده به دست ریگز، تحریر یافته، نقل می‌کنیم: «دیروز بایست یک نسخه بسیار زیبای کتاب مقدس داکوتایی از خانه کتاب مقدس<sup>۲۵</sup> به دستم رسید ... خدایا، نامت متبارک باد، روح و آنچه در من است نام مقدس خدا را متبارک می‌سازد. احساس می‌کنم که به جهت انجمن کتاب مقدس آمریکا نیز فیض بخوایم. من به آن می‌نگرم و دو دست راستی را که چهار بار در ده سال این صفحات را نوشتند و کرارا و کرارا

۲۳ Ojibva

۲۴ Sioux

۲۵ Bible Home

آن را عوض کردند و نوشتند، به یاد می آورم. یکی از این دو دست اینک در زیر خاک در حال فرو ریختن و پوسیدن است و آن دیگر گاهی دچار بی حسی می شود و به من هشدار می دهد که از کار افتاده است، اما هنوز خیلی کار مانده... پس از آنچه تاکنون توصیف و بیان کردم، شاید نیازی به این نباشد که خواهش کنم تشکرات صمیمانه من را به انجمن کتاب مقدس جهت اعطای این کتاب مقدس بسیار عالی به شبانان و کلیساهای ما ابلاغ کنید.»

«سروران گرامی، اینک یک نسخه کتاب مقدس در اختیار داریم که پسرمان که در یکی از جزایر اقیانوسیه مقیم است برای ما فرستاده و این نسخه متعلق به یک تن از بومیان آنجا بوده که با کتاب مقدس وی تعویض کرده است. ممکن است لطفاً بفرمایید که این نسخه از طرف بنگاه شما به چاپ رسیده است؟ زیرا که روی صفحه اول آن نام شما نوشته شده است. الفبای آن عین الفبای ماست. معنی بعضی از لغات آن را با مقایسه با کتاب مقدس خودم به دست آورده‌ام. بسیار مطالعه جالب و دلکشی است.» «توصیفی که پسر ما از این بومیان و مراسم مذهبی آنان می‌کند بسیار جالب و مؤثر است. او از رفتن به این مجالس فوق‌العاده لذت می‌برد و از روحیه عالی آنان شگفتی می‌کند و دوست دارد که به سرود خواندن آنها گوش دهد. همچنین می‌گوید که آنان همه مسیحی هستند و یکشنبه‌ها بدون استئنا به کلیسا می‌روند. من که تعجب می‌کنم از اینکه چطور کتاب مقدس به آنجا رسوخ کرده است. ممکن است بفرمایید که از چه منبعی می‌توان در خصوص اولین مبشرینی که به جزایر اقیانوس ساکن راه یافتند، اطلاعاتی کسب کرد؟»

«هر اطلاعی که با مطالعه جملات منقول از کتاب مقدس مزبور که ضمیمه می‌شود برای من مرقوم دارید موجب کمال امتنان و تشکر خواهد شد. مخصوصاً، می‌خواهم بدانم که این کتاب مقدس کوچک زیبا به چه زبانی نوشته شده است؟»<sup>۱</sup> این نامه در ۱۹۴۴ نوشته شده است و با نامه‌های مشابهی که به دفتر انجمن کتاب مقدس آمریکا و اصل می‌شد تقریباً متحدالمضمون است. بسیاری از زنان از روی اوراق کتاب مقدس به زبان بومیان کشورهای مختلف و نقل قول از کتب مقدس به زبان‌های عجیب و غریب درصد تعیین محل واقعی اقامت عزیزان خویش اعم از فرزند و شوهر و برادر برآمدند، منتها این زن ضمناً علاقه‌مند شده است که بداند کتاب مقدس ابتدا چگونه به آن جزایر راه یافت.

از آنجا که جملات منقول به زبان مردم جزایر ژیلبرت بود، لذا داستان راه یافتن کتاب مقدس به آن جزایر با زندگی هیرام بینگهام<sup>۲</sup> که پدر و پسری همنام بودند، ارتباط حاصل می‌کند. هیرام بینگهام که کتاب مقدس را به زبان مردم جزایر ژیلبرت ترجمه کرد، پسر یکی از خانواده‌های مبشر مسیحی بود که در ۱۸۳۰ به هاوایی آمدند و هنوز این پسر در آن تاریخ تولد نیافته بود. پدر و مادر وی؛ یعنی آقا هیرام بینگهام و خانم از بوستون به اتفاق دوازده مبشر دیگر در ۲۳ اکتبر ۱۸۱۹ به کشتی نشستند. پس از طی مسافت بسیار بعید هجده هزار میل در ۱۴ آوریل ۱۸۲۰ در بندر کایلوا<sup>۳</sup> که دهکده پایتخت هاوایی و مقر سلطان آنجاست لنگر انداختند. قبل از آنکه برای خود خانه‌ای ترتیب دهند، ناچار بودند از لیهولیهو<sup>۴</sup> پادشاه جزایر هاوایی و فرمانروای یکصد و سی هزار تن ساکنان این جزایر، کسب اجازه کنند.

وقتی که هیرام بینگهام تقاضای اقامت کرد، لیهولیهو بسیار در تردید بود ولی به هیچ وجه عداوت و خصومتی نداشت. وی جواب داد: (البته اظهارات او توسط یک مترجم که اصولاً تاجر بود ترجمه می‌شد) «اگر من شما مبشرین را به اینجا راه بدهم و از شما حمایت کنم، به من اجازه داشتن بیش از یک زن داده نمی‌شود.» وی نگاهی محبت‌آمیز و پرمعنی به پنج زنی که نشسته بودند و وی را باد می‌زدند و تنگهای محتوی شیر و فوفل به دست داشتند (که خود شاه هم اینک دانه‌های فوفل را می‌جوید) کرد. از آنجا که هیرام بینگهام با هر مبشر دیگری نمی‌توانست داخل این بحث شود، مگر آنکه قبلاً بسیاری امور را روشن سازد، آنان تصمیم گرفتند در این مورد سکوت کنند و بگذارند که رفتار آنها گواه صحت گفتارشان باشد و فقط کوشش کنند که از پادشاه اجازه اقامت کسب کنند.

یک نسخه کتاب مقدس زیبا که به زبان انگلیسی بود به او تقدیم داشتند که پادشاه به آنکه قادر به خواندن انگلیسی که هیچ حتی زبان هاوایی هم نبود، به اوراق آن بسیار نظر کرد. هیرام بینگهام بعدها به بوستون در طی نامه‌ای چنین نوشت: «واقعاً هم در سراسر این جزیره نه کتاب و نه قلم و نه مداد برای تفریح یا کار یا کسب اطلاع و تحصیل یا برقراری ارتباط یافت نمی‌شد. شاه خیلی اصرار داشت که انگلیسی یاد بگیرد و هیرام بینگهام این وظیفه را به عهده

<sup>۱</sup> در جنگ جهانی دوم به سربازان آمریکایی اجازه داده نمی‌شد محل اقامت خود را افشا کنند.

<sup>۲</sup> Hiram Bingham

<sup>۳</sup> Kailua

<sup>۴</sup> Liho Liho

گرفت. وقتی با زحمات بسیار شاه توانست به انگلیسی بگوید: «حال شما چطور است؟» مانند کودکان بسیار خوشحال شد و فوق‌العاده افتخار می‌کرد. کار دیگری که مبشرین مسیحی انجام دادند عبارت بود از دعوت شاه و خانواده وی به کشتی برای صرف ناهار.

وقتی روز موعود فرا رسید، اعضای خاندان سلطنت با خدمتکارانی که چترهای چینی بسیار بزرگی بر سر آنان گرفته بودند و با کالیلیس که پرهای علامت نجابت خانوادگی است و خویشتن را به آنان آرایش داده بودند آمدند. در یک قایق بزرگ که هیجده تن پارو زن تقریباً عریان داشت با خوشحالی و سرور به جانب کشتی به راه افتادند. شاه که یک کمر بند تنگی بر کمر بسته و یک شال ابریشمی بر شانه‌ها انداخته و یک رشته دانه‌های گردنبند بر گردن حمایل کرده و یک دسته پر بر سر نهاده بود، داخل کشتی شد و بدون پیراهن و کفش و جوراب و شلوار با اولین زن سفید پوست مواجه گشت. زن‌هایش پیراهن‌هایی ساخته از پوست درخت بر تن داشتند و تاج‌هایی از گل‌های Hibiscos<sup>۵</sup> بر روی گیسوان سیاه و بلند خویش قرار داده بودند. آنان به لباس‌های زن‌های مبشرین با نهایت لذت و شغف می‌نگریستند و به زیر لبه کلاه‌های آنها نگاه می‌کردند و دامن بلند آنها را بلند می‌کردند تا به پوتین‌های ساقه بلند دکمه دار آنان تماشا کنند و بخندند.

شاه از کارد و چنگال فوق‌العاده خوشش آمد و می‌خواست بدزدد که یک دست از آن به وی هدیه شد. فردای آن روز شاه می‌خواست دعوت را تلافی کند، ولی مبشرین از قبول آن خودداری کردند، زیرا که آن روز مصادف با روز سبت بود. این امر خشم شاه شد، ولی بالاخره به او فهماندند که هر گروهی که در آن روز به مهمانی بروند مورد خشم یهوه قرار می‌گیرد. روز دوشنبه گروه مبشرین به ساحل آمدند و به شیوه مردم هاوایی بر روی حصیرهایی که پهن کرده بودند زیر درخت‌های انبه نشستند. مبشرین به وظیفه خویش عمل کردند و انگشت‌ها را در ظرف‌های محتوی ماهی و پویی فرو کردند و شیر نارگیل آشامیدند، ولی از خوردن گوشت سگ خودداری کردند. همه در نهایت خوشی و شغف روز را برآوردند.

چنانکه شاه دید نسبت به مبشرین محبتی پیدا کرده، گفت آنان می‌توانند در هر جا که بخواهند فرود آیند و در آنجا «یک سال بمانند!» یک سال؟؟ خوب شد که مبشرین بر سر این نکته بحث و جدل نکردند، زیرا که یک سال مبدل به ده‌ها سال شد. شاه با حرکتی شاهانه، یکی از کلبه‌های خود را به دو خانواده مبشر که قرار بود در کنار وی در جزیره هاوایی منزل کنند، اختصاص داد. این کلبه سه پا و نیم ارتفاع داشت و کف آن خاک بود و پنجره و اثاثیه نداشت و کاملاً پر از حشرات بود. دکتر هالمن<sup>۶</sup> و خانمش و آقای تورستون<sup>۷</sup> و خانمش تا وقتی که خانه‌های بهتری برای خود بنا کنند در آن کلبه‌ها ماندند. آقای بینگهام و خانمش به جزیره او آهو<sup>۸</sup> رفتند و به شهر هونولولو فرود آمدند.

این شهر در آن زمان فقط چهار هزار تن جمعیت داشت. در کلبه‌های علفی قرارگاه و مرکز میسیون را تشکیل دادند و اطراف آن را با معجری از تیرهای نازک محصور ساختند. گاهی تا صد تن از بومیان گرد می‌آمدند تا از پشت آن معجزه به داخل کلبه نگاه کنند و با تحسین به هر کاری که مبشرین می‌کردند بخندند. هیرام بینگهام نوشته است: «ما شروع کردیم به فرا گرفتن زبان مردم هاوایی تا آن را به کتابت آوریم و کتاب درس تهیه کنیم و همه طبقات را با نهایت سرعت ممکن تعلیم دهیم.» به فاصله یک ماه، یک مدرسه برای کودکان در هونولولو افتتاح شد و «هوش و مهربانی موجب جلب علاقه کافی به کارهای مدرسه شد. کودکان ترغیب می‌شدند که هر روز در مدرسه حاضر شوند. وقتی که آفتاب به بلندی مخصوص می‌رسید، وقت رفتن به مدرسه بود.»

چنان پیشرفتی در امور مدرسه بینگهام حاصل شد که شاه از شنیدن آن با ایراد گفت که چرا باید کودکان سریعتر از وی درسی بیاموزند. ضمناً اشاره کرد که میل دارد مدرسه را ببندد. تورستون زرنگی کرد و به عرض رسانید که کودکان خواندن هاوایی را می‌آموزند و حال آنکه وی زبان انگلیسی را که بسیار دشوارتر است فرا می‌گیرد. این سخن موجب تسکین خاطر شاهانه شد. وی چنان با کوشش فراوان به فرا گرفتن دروس پرداخت که در عرض سه ماه توانست قسمت‌هایی از کتاب مقدس انگلیسی خود را بخواند و این کار را از فرط خوشحالی با سر و صدا و فریاد انجام

<sup>۵</sup> گیاه یا درخت یا بوته از خانواده بامیه از جنس پنیرکیان

<sup>۶</sup> Holman

<sup>۷</sup> Thurston

<sup>۸</sup> Oahu

می‌داد و از مطالعه آن کمتر چیزی استنباط می‌کرد. ضمناً بقیه دسته مبشرین در جزیره کائوآی<sup>۹</sup> فرود آمدند. آنان نیز مشغول تدریس انگلیسی شدند. کائومو آلی‌ای<sup>۱۰</sup> پادشاه این جزیره خواستار فرا گرفتن انگلیسی شد به منظور آنکه بتواند کتاب مقدس را که به وی هدیه کرده بودند بخواند. این مرد از قماش دیگری نبود و یا لیهو لیهو فرق نداشت. از دانش جدید خود استفاده کرد و نامه‌ای به منشی هیأت مبشرین آمریکایی نوشت و دو صفحه را از اول تا آخر به خط بچگانه خود پر کرد.

کائومو آلی پیام ذیل را به مردی که بطوری که شنیده شده کتاب مقدس رسانیده بودند، فرستاد: «دوستان گرامی، من می‌خواهم چند سطر برای شما بنویسم و تشکر کنم از کتاب خوبی که لطف فرمودید و فرستادید. تصور می‌کنم که کتاب خوبی باشد؛ یعنی کتابی که خدا به ما داده است تا آن را بخوانیم. امیدوارم که همه رعایای من این را و همه کتب خوب را بخوانند. من ایمان دارم که بت‌های من هیچ ارزشی ندارند و خدای حقیقی همانا خدای شماس است و اوست که همه چیز را ساخته است. بت‌های خود را برچیده‌ام، آنها به هیچ دردی نمی‌خورند، آنها فقط من را دست انداختند، آنها به هیچ درد من نمی‌خورند. من به آنها نارگیل و بالهنگ و خوک و خیلی چیزهای دیگر دادم و عاقبت من را دست انداختند و مسخره کردند. اینک من آنها را به دور می‌افکنم. من این کار را کرده‌ام. هر وقت که مردم نیکوکار شما به من بیاموزند، به آن طریق خدا را تشکر می‌کنم. من خیلی خوشحالم از اینکه مردم نیکوکار شما به اینجا آمدند تا به ما یاری کنند، ما هیچ چیز نمی‌دانیم. من از شما متشکرم که پسر من را درس یاد دادید. من از همه مردم آمریکا متشکرم. این تشکرات را از دوست خودتان شاه کائومو آلی‌ای بپذیرید.»

ضمناً بینگهام و تورستون مشغول مطالعه در اصوات زبان هاوایی بودند و الفبایی برای آن زبان ترتیب می‌دادند. آنان معلوم ساختند که با دوازده حرف: «a, e, i, o, u, h, k, l, m, n, g, w» می‌توان همه اصوات زبان هاوایی را تلفظ کرد. دریافتند که دو حرف بی‌صدا هرگز پهلوی هم قرار نمی‌گیرند و هر لغت یا هجایی به حرف با صدا ختم می‌شود به منظور آنکه بقیه حروف بی‌صدای انگلیسی بدون مصرف نماند و از لحاظ اینکه این حروف در نوشتن نام‌های داوود و روت و عذرا و دیگر اسامی کتاب مقدس که هم اکنون ترجمه آن را در نظر داشتند، مورد استفاده قرار می‌گرفت، تعدادی از حروف را وارد الفبا کردند. این حروف عبارت بودند از «b, d, f, r, g, s, t, v, z» پس از آنکه افراد هاوایی با گروه اول الفبا آشنا می‌شدند، به طوری که می‌توانستند لغات زبان خود را کاملاً بخوانند، این گروه اخیر نیز به آنان تعلیم داده می‌شد.

در ۷ ژانویه ۱۸۲۲، دستگاه چاپی که هیرام بینگهام درخواست کرده بود رسید. لیهو لیهو که اینک پایتخت خود را به هونولولو انتقال داده بود، برای تماشای این «ماشین جدید» به چاپخانه آمد. شاه چاپخانه را افتتاح کرد و بسیار خوشنود شد از اینکه دید با حرکت دادن دسته‌ای اوراق سفید بدون لکه با مرکبی که لغات زبان وی را منعکس کرده بود پر شد. اینک دیگر شاه باسواد شده بود و می‌توانست به زبان هاوایی بنویسد و بخواند. با وارد شدن دستگاه چاپ بعضی اوراق به زبان هاوایی، حیات جدیدی در مدارس و کلیساها آغاز گردید و در عرض چند هفته بیش از پانصد نفر به تعداد نوباوگان مدارس و شاگردان کلاس‌ها اضافه شد. وقتی که شاه برای گردش در جزایر خویش به حرکت آمد، به جای خلعت و قبا کتاب برای توزیع در میان رؤسای قبایل با خود حمل می‌کرد. هیرام بینگهام سرودهایی به زبان هاوایی ترجمه کرد و این سرودها را مردم با حظ وافری در کلیساهایی که به شکل کلبه‌های علفی ساخته می‌شدند می‌خواندند.

در ۱۴ اوت ۱۸۲۲، هیرام بینگهام یادداشت کرد که اینک می‌تواند از داشتن مترجم محاوراتی چشم‌پوشد. او اولین وعظ خود را بلاواسطه ایراد کرد و «ملکوت فیض را به زبان همان مردم مخاطب قرار داد.» یکشنبه بعد، شاه و مادرش که عالی‌پایه‌ترین زن آن جزایر به شمار می‌آمد به کلیسای هیرام بینگهام رفتند تا وعظ او را به زبان هاوایی بشنوند. آنان در یک گاری ساخت آمریکا که هنوز رنگ نشده بود و چون در آن جزایر اسب و گاو نبود توسط مردم کشیده می‌شد، به در کلیسا آمدند. اعضای کلیسای مزبور که زیر درخت بالهنگی گرد آمده بودند بالغ بر هزار تن می‌شدند. در پایان مراسم دعا و وعظ، هیرام بینگهام اولین مراسم ازدواج مسیحی را که در جزایر هاوایی انجام شد، به جای آورد.

وی دلپا را که از دختران صاحب کمال و طراز اول نخستین مدرسه دخترانه آن جزایر بود به عقد توماس هوپو که بعد اولین شبان با کشیش بومی آن جزایر گردید، درآورد. ملکه مادر به قدری تحت تأثیر مراسم پروقار و مجلل و پرشکوه عقد قرار گرفت که به صدای بلند در تمام مدت می‌گریست. چند روز بعد لیهو لیهو نامه‌ای پرشگفت به رقیبش، شاه جزایر سوسیته نوشت. وی آن را به زبان انگلیسی که تازه فرا گرفته بود نوشت با آنکه می‌دانست شاه جزایر سوسیته ناچار باید به مترجم رجوع کند تا از مفاد آن مطلع گردد، باز آن را به این زبان نوشت تا بلکه ارجحیت خود را نسبت به او برساند. این امر چیزی جز حدس و گمان نیست. با این وصف، این نامه‌ای است جالب.

«ای مهبنا، اینک نامه‌ای به تو می‌نگارم. بر تو به واسطه مرگ پسر ترحم می‌کنم. محبت بر تو و آلی، رؤسای جزایر تو. اینک من به خدای تو و خدای خودمان خدمت می‌کنم. اکنون ما پالاپالا (کتاب مقدس) می‌آموزیم. هرگاه که در علم ماهر شدم، می‌روم تا با تو ملاقاتی کنم، امیدوارم که عیسای مسیح تو را نجات بخشد.» ملکه مادر شاه به هنگام فوت درخواست کرد تا او را تعمید دهند. پسرش را خواست و به او گفت: «این وصیت من است... از این سرزمین و مردم آن مواظبت کن. از مبشرین مسیحی حمایت کن. در راه راست سلوک کن. روز سبت را محترم دار. خدا را خدمت کن... کلام خدا را پیروی کن تا آنکه برکت یابی و در آسمان نزد من آیی...» به رؤسای قبایل گفت: «از معلمانی که به این سرزمین سیاه‌دلان آمده‌اند حمایت کنید. به تعلیمات آنان توجه کنید و فرمان خدا را انکار نکنید... او خدای نیکی است. خدایان گذشته ما بیهوده بودند...»

در نوامبر ۱۸۲۸، شاه و رؤسای که این وصیتنامه را با جدیت اجرا می‌کردند، اولین قانون مدون آن جزایر را اعلام و منتشر ساختند. این قوانین معدودی احکام علیه «قتل و دزدی و زنا» بود که عبارات آن بسیار شبیه احکام دهگانه موسی است. در همان هفته اولین صفحه از ترجمه انجیل لوقا که به زبان هاوایی بود در هونولولو منتشر شد. ترجمه اناجیل متی و مرقس و یوحنا هم اکنون به آمریکا برای چاپ فرستاده شده بود. تا چند سال بعد قسمت‌های بسیاری از عهد عتیق به چاپ‌های جداگانه رسید و چند چاپ عهد جدید هم به انجام رسید، اما تا سال ۱۸۳۹، پس از نوزده سال که هیرام بینگهام سرگرم وعظ و درس و معالجه بیماران بود، در خاطرات خود نوشت: «ترجمه کامل کتاب مقدس به چاپ رسید. این کتاب که به دست با سوادان و وعاظ بومی افتاد، موجب شد که هزارها نفر به کلیسا روی آورند. این کتاب از نظر زبان دانان ترجمه شیوایی است، جز آنکه در بعضی موارد ناچار شده‌اند لغات خارجی همچون Sabi برای روز سبت، Baptizo برای تعمید و Jehova برای یهوه در آن به کار برند.

این دسترسی به کتاب مقدس، آن هم به زبان خود مردم و پس از آنکه یک نسل از کودکان آنان به خواندن آن خو گرفتند، موجب شد که مردم تولد تازه یابند و احساسات ملی آنان رنگ دیگری به خود گیرد. ضرورت تغییر در اصول حکومت از هر طرف بیان و اظهار شد. در ۱۸۳۹، یک مجموعه قانون کامل بدون تنظیم و در ۱۸۴۰ یک قانون اساسی نوشته شد. به عبارت دیگر، قانون اساسی جای قانون عمومی را گرفت و این امر در میان هر قومی باید اولین گام به سوی تمدن محسوب شود. شاه جدید هاوایی؛ یعنی نوه لیهو لیهو، با بریتانیا و فرانسه و آمریکا جهت حصول استقلال جزایر خویش وارد در مبارزه شد. هیرام بینگهام نیز به منظور کمک در این مبارزه در ۱۸۴۱ به واشنگتن رفت و یک نسخه از کتاب مقدس به زبان هاوایی را به نمایندگان کنگره ارائه داد و مختصری از تاریخ بیست و یک سال مجاهدات خود را در آن جزایر بیان داشت.

شاه جوان جهت تحقق استقلال و تکمیل مبارزه خویش به انگلستان رفت و با ملکه ویکتوریا ملاقات کرد. در ۱۸۴۵، شواری قانون گذاری هاوایی در هونولولو برای اصغای نطق مهمی از طرف شاه تشکیل جلسه داد. آن نطق حاکی از این بود که استقلال کامل ملت هاوایی تأمین شده است. قسمتی از سخنرانی تاریخی مزبور به قرار ذیل بود: «استقلال کشور ما توسط کشورهای متحد آمریکا و بریتانیای کبیر و فرانسه و بلژیک کاملاً شناخته شده است. از هر یک از دولت‌های مزبور به ما اطمینان کامل داده شده است. اراده ما آن است که با همه ملل روابط صلح و صفا و دوستی برقرار کنیم و نسبت به همه رعایا با عدالت و تساوی رفتار کنیم...» «ما به خوبی آگاهیم که کلام خدا سنگ زاویه و اساس کشور ماست. به خاطر نفوذ همان داخل گروه ملل مستقل شده‌ایم. لذا کوشش دائمی ما صرف آن می‌شود. بر رعایای خویش بر اساس ترس از خداوند حکم رانیم و عدالت را با ترحم در تنبیه جنایات چاشنی زینم و تعدیل کنیم و کوشش و مجاهدت و فضیلت را پاداش دهیم...»

این همانا از نتایج کار هیرام بینگهام بزرگ؛ یعنی پدر هیرام بینگهای است که اینک می‌خواهیم از آن یاد کنیم. پسر هیرام بینگهام در ۱۸۳۱ در هاوایی متولد شد و برای تکمیل تحصیلات خویش به ایالات متحد آمریکا رفت و پس از فراغت از تحصیل و گرفتن مدرک از دانشگاه بیل تصمیم گرفت آنچه را پدرش و تورستون برای مردم هاوایی کرده‌اند برای مردم جزایر ژیلبرت انجام دهد. کوشش‌های وی از مجاهدات پدرش کمتر که نبود، بلکه بیشتر بود. وی آن نیروی مقاومت و تاب و تحمل پدر را نداشت و بیشتر کار ترجمه را در بستر بیماری انجام می‌داد و زنش و مؤسس کار Moses Kaure که شاگرد سابق وی بود. به او یاری و مساعدت می‌کردند. وی نیز ناچار بود بر زبانی تسلط یابد که هرگز به آن زبان چیزی نوشته نشده بود ناچار بود برای آن الفبا ترتیب دهد و لغات گرد آورد و فرهنگ لغات تألیف کند و دستور زبان بنویسد و سپس به کار ترجمه توجه کند.

چهل سال سرگرم این امور بود. البته این کارها را ضمن اشتغالات بی‌شماری که برای هر مبشری پیش می‌آید و باید به آنها توجه داشته باشد انجام می‌داد. پنج سال مشغول ترجمه انجیل متی بود. نسخه خطی ترجمه خویش را با کشتی «ستاره صبح» به هونولولو برای چاپ فرستاد. تا سیزده ماه با کمال اشتیاق منتظر باز آمدن کشتی و آوردن کتاب چاپ شده گرامی خویش بود، اما وقتی که کشتی آمد، نسخه خطی او را باز آورد با یک دستگاه چاپ و یک کاغذ که بر آن نوشته بود «نمی‌توانستید خودتان آن را به چاپ برسانید؟» در حالی که نوامید شده بود از اینکه این همه وقت و نیرو باید صرف سوار کردن و به کار انداختن ماشین چاپ کند و به کاری دست زند که هیچ کوچکترین اطلاعی از آن نداشت، نتوانست بخوابد و تمام شب را دعا کرد.

بامداد آن شب گروهی ملاحان ژنده‌پوش به ساحل جزیره آمدند و او را می‌جستند، زیرا شنیده بودند که وی انگلیسی می‌داند. کشتی آنان در صد میلی ساحل شکسته بود. داستان وحشت‌آوری بیان می‌داشتند که مو را بر بدن سیخ می‌کرد. حال حدس بزنید که چه خوشی زایدالوصفی به بینگهام دست داد وقتی که یکی از ملاحانی که قطعات دستگاه چاپ را در صحن اتاق پراکنده دید اظهار داشت که او کارگر چاپخانه بوده است. صدها نسخه از انجیل متی در عرض یک ماه به دست مردم جزایر ژیلبرت رسید. این پدر و پسر حیات پر از فداکاری و از خودگذشتگی خود را در راه خدا صرف تهیه کتاب مقدس به زبان‌های مردم جزایر هاوایی و ژیلبرت کردند.

بدون هدف مسیحی آنان برای مشارکت در کلام خدا، هرگز ممکن نبود که این کتاب به زبان‌هایی ترجمه شود که تا آن زمان کتابت و خط نداشتند. بدون داشتن خط و کتابت هیچ وسیله ارتباطی بین آمریکاییان و آنانی که در اوقات سخت و دشوار جنگ بین‌الملل دوم در مضیقه بودند امکان پذیر نبود. مسیحیان فداکار به جزایر اوقیانوس ساکن نیز مانند جزایر بریتانیا از طریق کتاب مقدس وسیله‌ای برای دگرگون ساختن سرنوشت افراد و آزادی ملی آوردند. نه تنها در اختیار داشتن کتاب مقدس به زبان خودشان موجب شد که بر تعداد مسیحیان افزوده شود، بلکه نشر اوراق چاپی سبب شد که فرهنگ جهان در آن جزایر اشاعه و رسوخ یابد.

آدونیرام جادسون در ایوان در مهتاب نشسته بود. سرش را در میان دو دست گرفته و در پریشانی و تشویش بسیار خاطرات تلخ شکست و عدم کامیابی شش سال کار و کوشش مداوم خود را که در رانگون به هدر رفته بود مرور می کرد. در این مدت در میان مردمی کار کرده بود که هیچ علاقه‌ای به افکار او نداشتند و اینک نیز به امر نایب‌السلطنه آن عده قلیلی که به او جواب مثبت داده بودند و به افکارش گرویده بودند مورد تهدید واقع و در فشار گذاشته شده بودند. هنوز چند ماهی از افتتاح استراحتگاه و کلیسا و کلاس تعلیم مطالب دینی نگذشته بود. این ساختمان‌ها را مثل دیگر استراحتگاه‌ها از نی خیزران ساخته بود و فقط برای آنکه از دیگران ممتاز باشد روی نی‌ها را آب آهک زده بود.

روزها در جلوی این استراحتگاه مسیحی نشسته بود و به صدای بلند به زبان بیرمانی گفته بود: «هو، آب، تشنه!» هر کس در برابرش ایستاده بود برایش درد دل کرده بود و قسمتی از انجیل متی را هم که ترجمه و قبل از آنکه دولت چاپخانه‌اش را توقیف کند چاپ کرده بود به او می داد. باسوادان برمه عادت دارند که به صدای بلند می خوانند، بقیه به او با کمال بی دقتی گوش می دهند و اغلب او را سؤال پیچ می کنند و معدودی ممکن است مدتی ساکت باشند و گوش دهند. چگونه ممکن بود تصور کند که با مردمی که قرون متمادی به پرستیدن پیکر زرین گاوتاما بودا خو گرفته بودند، به سخنان او گوش دهند؟ همه افکار این مردم کاملاً بر اساس نوشته‌های زیبا ولی توأم با بدبینی گاوتامای خداوند بود. به آنان تعلیم داده شده بود که بهترین هدف حیات نیرواناست. نیروانا؛ یعنی کشتن امیال شهوانی و نفسانی.

اگر به این ترتیب به فکر کردن ادامه می داد، حتما دیوانه می شد. با کمال خستگی سر را بلند کرد و قلم به دست گرفت تا عباراتی را که از مدت‌ها پیش در نوشتن آن تأخیر کرده بود بنویسد: «اول نوامبر ۱۸۱۹. امروز نیز مانند چند روز اخیر چون از استراحتگاه بیرون می آمدم، در تردید بودم که آیا صلاح است به این کار ادامه دهم یا نه؟ حالا این تردید به دلم راه یافته است که آیا این اعلام جسورانه کیش جدید با بیم اینکه دولت بر سر خشم آید و ما را چنان تنبیه کند که باعث عبرت همه آنان که ما را می شناسند شود، مقرون به عقل است؟» چگونه می توانست در دفتر خاطرات خود بنویسد که در عرض این شش سال توقف بچه‌اش تلف شد و زن آمریکایی‌اش بیمار گشته بود؟ چگونه می توانست یادداشت کند که نتیجه این همه فداکاری فقط سه تن مسیحی است که این مردان هم از بس از خشم امپراطور و از اینکه به علت پرستش دیگری به جای بودا مورد سیاست سخت قرار گیرند می ترسیدند تقاضا کردند پنهانی تعمید یابند؟

جادسون<sup>۱</sup> اینک در ایوان قدم زنان بالا و پایین رفت. افکاری در تصورات مالیخولیایی وی متراکم شد که مبادا عمل تعمید او آشکار شود و تعمید یافتگان را در زیر شکنجه بکشند و مسؤولیت این امر دامنگیر او شود. در این هنگام جیمز کلان<sup>۲</sup> دستیار جدیدش، که فقط شش ماه از زمان آمدنش می گذشت، به ایوان آمد و ناگهان گفت: «من به این فکر افتادم که جادسون، چرا ما پیش شاه تازه نمی رویم تا از او تقاضای مسامحه در امور مذهبی کنیم تا آزادی مذهبی برقرار کند؟ من که فکر می کنم در اینجا به کلی بیکاره شده‌ام. تو اقلاً به زبان اینها مسلط هستی و می توانی به کار ترجمه عهد جدید مشغول باشی، اما از دست من کاری ساخته نیست. من ممکن نیست بتوانم این نقطه‌های درهم و برهم را که می گویند الفباست بخوانم.»

جادسون زیر لب گفت: «به زبان اینها مسلط هستی! من شش سال است که اینجا هستم و حالا فقط می توانم کمی بخوانم و بنویسم.» کلمن به گفتار خود ادامه داد: «خوب، پس چرا نرویم پیش شاه و تکلیف خودمان را یکسره نکنیم؟» کمی تردید کرد، «و اگر لازم شد، از برمه برویم.» شاه در آوا مقر داشت که سیصد و پنجاه میل از استراحتگاه آنها دور بود، در ۱۸۱۹ این مسافت مسافرتی بود که فقط کاشفین آن را طی می کردند. با این حال جادسون و کلمن به مجرد آنکه وسایل حرکت را آماده کردند به راه افتادند. این مسافرت سی و پنج روز طول کشید. این مسافت را

Judson ۱

James Coleman ۲

در آب‌های داخلی رفتند و روزی ده میل طی می‌کردند. از نوک تپه هر یک از شهرها و قصبات شبانه و در روشنایی ماهتاب می‌گذشتند. چهره ناییناوار ابر بر آنان از بالا نگران بود. سرانجام به آوا رسیدند. به دروازه‌های کاخ مرمر سفید رسیدند و از پلکان مرمر سفید بدون لکه بالا رفتند و از دالان آبنوس گذشتند و از درهای جواهرنشان داخل اتاق شاهی شدند. گنبد بلند و ستون‌های غول‌آسای وسط اتاق کاملاً از طلا پوشیده شده بود.

در ضمن اینکه منتظر قدوم شاه بودند، جادسون به وزیر دربار عرضه‌ای حاوی درخواست خودشان را داد و یک کتاب مقدس شش جلدی زیبایی انگلیسی نیز تقدیم داشت تا به شاه هدیه شود. شاه با همه جلال و کوکبه یک سلطان بزرگ شرقی وارد شد و سر همه حاجتمندان بر زمین ساییده شد. فقط این مبشرین بودند که دست‌ها را درهم قفل کرده، تعظیم کردند. شاه در یک شاه نشین مفروش با بالش جلوس کرد و جادسون و کلمن را با انگشت نشان داد و از وزیر دربارش پرسید: «اینها کی هستند؟» قبلاً از آنکه وزیر لب به سخن بگشاید، جادسون جواب داد: «شاه، معلم هستیم!» شاه به جلو خم شد و به لباس‌های سیاه آنان که از جامه‌های سرخ و آبی و زرد بر همه ممتاز بود خیره شد و گفت: «چه؟ تو برمه‌ای صحبت می‌کنی؟ تو معلم مذهبی هستی؟ پس چرا این لباس را پوشیده‌ای؟»

از پاسخ‌های جادسون خوشوقت شد و امر کرد تا عریضه جادسون را وزیر برایش بخواند. آن عریضه مبنی بود بر اینکه معلمان آمریکایی امیدوارند که نظر محبت و لطف شاه شامل حالشان شود و تقاضا دارند که اجازه وعظ و انتشار دینشان در این سرزمین به آنان داده شود. تا هر کس از دین آنان خوشنود شود به آن دین بگراید و بتواند به سخنان آنان گوش فرا دارد و از آن راهنمایی جوید و این اشخاص اعم از خارجی و بومی از گزند حکومت در امان باشند. شاه دست را دراز کرد که عریضه را به انضمام یک اعلامیه تقدیم داشت. شاه در آن اعلامیه دید نوشته است: «فقط یک خداست و جز او خدایی نیست.» چهره‌اش از خشم بر افروخت و کاغذ را پرتاب کرد. وزیر عریضه را برداشت و آنها را به جادسون داد و گفت که جادسون و کلمن مرخص هستند.

در بیرون تالار تخت شاه منتظر شدند تا وزیر بیاید و تکلیف آنها را روشن کند. سرانجام وی آمد و حرکت و ژست شاه را تعبیر کرد که «راجع به عریضه، اعلی‌حضرت به من هیچگونه دستوری نفرمودند، کتاب مقدس شما را هم اعلی‌حضرت لازم ندارد و آن را ببرید.» جادسون و کلمن به رانگون بازگشتند. فقط یک اندیشه در مغز آنان بود و آن اینکه به شکست خود اذعان کنند. آنان شروع کردند به تهیه طرحی تا یک سفر بشارتی به شهر چیتاگونگ<sup>۳</sup> شهری بود تحت حمایت بریتانیا و مردم آن به زبان بیرمانی سخن می‌گفتند، بکنند، اما چون جادسون به آن سه تن تازه مسیحی گفت که تصمیم رفتن دارد از آن رو که در کار خویش موفقیتی نیافته است و آزادی برای نشر دین جدید به او اعطا نشده، آنان او را با پایداری ناشی از دین جدید خود دعوت به مقاومت کردند و گفتند: «اقتلاً تا وقتی که یک کلیسای ده نفری در اینجا تشکیل و یک کشیش بومی بر آن گمارده شود، در اینجا بمان. اگر چنین کلیسایی دایر شد، دیگر با رفتن تو مخالفتی نداریم. آنوقت این دین خود به خود ترویج می‌شود. امپراطور نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد.»

جادسون توقف کرد پس از یک ماه نه نفر مسیحی در کلیسای او عضویت حاصل کردند. از بیم اینکه اگر یک معلم برمه‌ای استخدام کند و با یاری او به ترجمه کتاب مقدس پردازد، مبادا او را لو دهد، بناچار دامن همت به کمر زد و تنها به ترجمه ادامه داد. وقتی که ترجمه رساله پولس رسول به افسسیان را به پایان رسانید، اعضای محدود کلیسایش به او گفتند که فهم آن از فهم مطالب انجیل متی بسیار آسان‌تر است. انجیل متی را سابقاً به کمک یک کاهن بودایی که به مسیحیت گروید ترجیه کرده بود. جادسون که از این سخنان تشویق شده بود، بیشتر در فرا گرفتن و تکمیل زبان کوشش کرد. به زودی یک نسخه خطی افسسیان را با قسمت اول به شهر سرامپور، واقع در هندوستان، فرستاد و درخواست کرد تا از هر یک ششصد نسخه چاپ کنند.

جادسون راجع به مطالعه خویش در زبان بیرمانی گفته است: «چون به حروف و کلماتی که هیچ یک کمترین شباهتی با دیگر زبان‌هایی که با آن سر و کار داشته‌ایم ندارد و این لغات برخلاف تحریرات زبان‌های غربی از هم تفکیک نشده و به آسانی تمیز داده نمی‌شوند و همه پشت سر هم با تسلسل و همبستگی قرار گرفته‌اند و هیچ وسیله‌ای برای تشخیص جمله یا پاراگراف به چشم نمی‌خورد و گویی که یک لغت دراز است و فقط خط‌های مبهمی بر روی برگ‌های خشک درخت خرما می‌بینید که با هم گرد آمده و تشکیل کتاب داده‌اند و نه فرهنگی به دست است و نه مترجمی

می‌یابید که از او توضیحاتی درباره لغات منفرد بیابید و ناچار باید قبلاً بعضی نکات از زبان دریاییم تا بتوانیم از وجود معلم بومی استفاده کنیم، این عبارت از کاری است که من در پیش داشتم! از آنجا که این هیأت مبشران سخت تحت نظر حکومت قرار گرفتند، معلوم شد که پیشرفت وی در زبان کاملاً مکشوف شده است. هنگامی که دکتر یوناتان پرایس برانگون آمد تا به هیأت مبشران پیبوند، شاه از او و جادسون تقاضا کرد که به خرج وی به پایتخت روند. پرایس قرار شد که احتیاجات طبی ضروری دربار را تأمین کند و جادسون که احتیاجات طبی ضروری دربار را تأمین کند و جادسون چند روزی در حضور شاه بود و آنچه را پرایس عرض می‌کرد و شاه می‌فرمود ترجمه می‌کرد. سرانجام شاه مستقیماً جادسون را مخاطب قرار داد و گفت: «و تو هم که لباس سیاه بر تن داری، تو کی هستی؟ تو هم پزشکی؟» او جادسون را خوب می‌شناخت. «قربان، من پزشک نیستم و معلم دینی هستم» «کسی هم دین تو را قبول کرده است؟» جادسون جواب داد: «در پایتخت، خیر»

در حالی که می‌ترسید مبادا شاه فرمان ویران ساختن کلیسای رانگون را صادر کند، به آرامی گفت: «عده‌ای خارجی و بیرمانی آن را پذیرفته‌اند.» چند روز بعد باز پادشاه جادسون را مخاطب قرار داد: «این بیرمانی‌هایی که دین تو را قبول کرده‌اند همان لباس بیرمانی‌ها را می‌پوشند؟ آنها هفته‌ای چند بار می‌آیند به معبد شما؟» جادسون که می‌خواست بلکه ذهن شاه را از تازه مسیحی‌شدگان به شخص خودش معطوف دارد، گفت: «هر یکشنبه من وعظ می‌کنم.» «چی؟ به زبان بیرمانی وعظ می‌کنی؟» «بلی» «پس وعظ کن تا بشنویم چه می‌گویی؟» فرمان شاه را نمی‌توان نقض کرد.

جادسون که دست و پای خود را گم کرده بود و اعصابش ناراحت بود آب دهان فرو داد و شروع کرد به اعلام «کمال فضیلت خدا» تالار بزرگ تخت شاهی در سکوت فرو رفت و همه چهره‌ها به سوی سخنران معطوف گشت کم‌کم صدای او لحن عادی به خود گرفت و معلوم بود که سخنران نیز حالت عادی خود را باز یافته است و سخنرانی بلیغ و رسایی کرد. چند دقیقه‌ای به گفتار خویش ادامه داد که شاه سخن او را قطع کرد و اظهار داشت که آنچه می‌خواست بفهمد، فهمید. دکتر پرایس به واسطه مهارتی که در علم خود در دربار نشان داده بود مورد تحسین واقع گشت. جادسون، به گمان اینکه هیأت موجود در رانگون مورد گزند شاه قرار نخواهد گرفت، سخت به کار خود سرگرم شد. هیأت ترقی کرد. آنجا که جادسون برای معدودی انگشت شمار سخنرانی می‌کرد، جمعیتی گرد می‌آمد.

خانواده‌های وید<sup>۴</sup> و هاف<sup>۵</sup> از آمریکا آمدند تا امور هیأت مبشران را به دست گیرند. این امر به جادسون فرصتی داد تا در زمینی که شاه به او داده بود تا در آن کیونک (خانه مقدس) بسازد، کلیسایی بنا کند، اما جادسون می‌بایست ده ماه انتظار بکشد تا خانمش از آمریکا باز گردد. برای اینکه دکتر پرایس او را به آنجا فرستاده بود. در این مدت که بار مسئولیت هیأت از شانهاش توسط خانواده‌های ویدوهاف برداشته شده بود و فقط به موعظه می‌پرداخت ترجمه عهد جدید را تکمیل کرد. خانم جادسون از آمریکا بازگشت و سرسبزی و شادابی خود را بازیافته بود. این زن و شوهر با همکاری یکدیگر هیأت بشارتی در آوا، پایتخت امپراطوری، تأسیس کردند. جادسون هر یکشنبه وعظ می‌کرد و خانمش هم در مدرسه دخترانه به تدریس می‌پرداخت.

آب و هوای آوا چنان بود که غالباً درجه حرارت در سایه ۱۱۰ درجه بود (البته این درجه فارنهایت است و بر حسب سانتیگراد می‌شود ۴۵/۵ م) و از فرط رطوبت از دیوارهای داخلی خانه شب و روز قطرات آب می‌چکید. جادسون و زنش هر دو به تب بسیار سختی دچار شدند. بدون آگاهی قبلی و البته بدون اشاره به اینکه این عمل در کارهای هیأت بشارتی اثراتی وخیم دارد، جنگ بین انگلیس و برمه بر سر تملک چیتاگونک شروع شد. همه مردان سفیدپوست بیگانه، قطع نظر از ملیت به عنوان «بیگانگان دشمن» بازداشت شدند و به زندان آوا افتادند.

جادسون باز ده ماه در غل و زنجیر در زندان (Yoon- Taung- Lot- Ma-)، «ای دست ملرز» که نامش از فرمان شاهانه سرچشمه گرفته بود، بماند، زیرا در فرمان امپراطوری به نگهبان این زندان شده بود که «چشم تو ترحمی نکند و دست تو به هنگام شکنجه دادن نلرزد». این زندان هرگز در طی سالهای متمادی شسته یا جارو نشده بود. درجه گرمای هوا در دخمه‌های بی‌پنجره‌اش همواره صد بود (که بالغ بر ۳۸ سانتیگراد می‌شود. م) و رطوبت و تعفن عجیبی داشت. چهارده پاوند آهنی که بر دست و پای زندانی بود امکان هر گونه حرکتی را از او سلب می‌کرد. از اندیشه‌ها بلامانع به پایکوبی و استفاده از سفره بی‌دریغ تن زندانیان می‌پرداختند. جادسون در آن زمان سی و شش

ساله بود و از این تب بسیار رنج کشیده و ناتوان شده بود. بدون شک اگر آن؛ یعنی زنش روزانه به دیدنش با خوراک و آب نمی آمد و با رشوه زندانبان را راضی نمی کرد که به او اجازه گردش در حیاط زندان بدهد که در آن با وجود غل و زنجیر گره گره راه می رفت، جادسون می مرد. شاید بتوان گفت که عاملی که او را زنده نگاه داشت همانا اراده حصول به هدف بود. می خواست زنده بماند تا خدمت کند. همه توجه و فکرش متوجه همسرش و کودک نوزادش و آن نسخه ترجمه اش بود و به جان خود هیچ نمی ترسید. آن یعنی زنش، بچه را اغلب روزها با خود می آورد و به این وسیله به شوهرش اطمینان می داد که به او نیروی مقاومت و پایداری اعطا کرده است تا از جانب او نگران نباشد، اما حالا تکلیف نسخه خطی ترجمه چه می شود؟ کجا می توان آن را پنهان داشت؟ زیرا که تا کنون دو بار خانه مبشران غارت شده بود.

پس ممکن نبود مدتی مدید در امان بماند. باید آن را نزد جادسون فرستاد. آن، آن را مخصوصا در یک متکای ناراست و سختی دوخت. چنان این متکا غیرجالب و بد شکل بود که چون آن، آن را به زندان آورد، دریافت که به مقصود خویش رسیده است، برای اینکه حتی زندانبان هم فکر دزدیدن آن را نکرد. روی این متکا جادسون سر می نهاد و غالبا از درد و بحران بیماری در عرض یازده ماه بدبختی بی حد و بلاوقفه می آرمید. روزی که او را منتقل ساختند و با غل و زنجیر به صف طویل زندانیان بردند، چنان سخت برای آن متکای کثیف گریست که زندانیانی که در جلو و عقب او بودند گفتند که او دیوانه شده است. زندانبان با طعنه و مسخره و برای آزار او متکا را به صحن حیات زندان پرت کرد و سپس گروه زندانیان بغل و زنجیر کشیده را با شلاق از جای برخیزاند و آنان را برای راه پیمایی ده میلی مرگ آور آماده ساخت.

با پاهای خون آلود در حالی که برای آب ناله و ضجه می کردند و از شدت آفتاب سوزان نواحی استوایی کور شده بودند، کشان کشان و افتان و خیزان سرانجام به «اونگ ین لا» که زندان خارج از پایتخت بود، وارد شدند. گروهی از آنان در حال مردن بودند و بیشتر آنان نیم مرده. در اینجا جادسون هفت ماه به انتظار اعدام بسر برد. ناگهان فرمان امپراطوری دایر بر عفو جادسون رسید. دستور داده شده بود که او را رها سازند و تحت الحفظ به اردوگاه بیرمانیان بفرستند تا همچون مترجم خدمت کند. نگهبانان وی خبر دادند که آن و فرزندش سالم هستند، چون آنان درخواست کرد که آن «متکا» را پیدا کنند، با نهایت تنفر و امتناع گفتند هیچ اطلاعی از آن نیست و به آن هم علاقه ای ندارند.

در اردوگاه، جادسون مشغول خدمت شد و اینک در بند نبود، اما سخت تحت نظر بود تا آنکه بیرمانیان به شکست خویش اذعان کردند، چون زمان مذاکرات صلح فرا رسید، سر آرچیبالد کمپبل، سردار سپاه انگلیس، تقاضا کرد که جادسون ماهر در زبان به نزد وی فرستاده شود. جادسون راجع به آن مسافرتی که به سوی آزادی می کرد، نوشت: «چه عکس العملی در شما ممکن است از مسافرت در یک کشتی بر روی رود ایراودی در کنار زن و فرزندی که در میان بازوان شما قرار دارد، به طور آزاد، کاملاً آزاد، حاصل شود! اما شما نمی توانید عکس العملی را که در من حاصل شد دریابید. این محتاج به آن است که آنچه در عرض بیست و یک ماه بر سر من آمد بر سر شما هم بیاید. هرگز از دوران بیست و یک ماه رنج و عذاب نادم نیستم، زیرا در قبال آن لذت این کامیابی شگرف را توانستم به وجه احسن دریابم. تصور می کنم که از آن زمان دیگر بهتر به کیفیت بهشت و اینکه بهشت چگونه محلی ممکن است باشد پی برده ام.»

همه افراد اردوگاه انگلیس برای استقبال این مبشر بلند بالای لاغر اندام که سخت به واسطه غل هایی که جای زخم آن درد می کرد و اثر آن تا پایان عمر وی به یادگار بر زانوانش می ماند، شتافتند. پذیرایی از خانم جادسون هم دیدنی بود، برای اینکه اغلب سربازان انگلیسی یک سال بیشتر بود که چشمشان به یک زن سفید نیفتاده بود. یکی از صاحب منصبان انگلیسی اردوگاه مزبور که از صنف بهداری بود نوشت: «چهره این زن به چهره قدیسین می ماند...، رنگ پریده و بسیار رنگ پریده که در آن حالت فکر عمیق و جدی ناشی از اندیشه نیرومند و قوی در تنی نحیف و ناتوان جلوه گری می کند... وقتی که برای آخرین بار به سیمای ملایم و از خستگی و زحمت به جان رسیده و فرسوده او نگریم، احساس کردم که دیدگانم از اینکه دانستم او به زودی خواهد مرد از سر شک پر شد...»

پیمان صلح در ۲۴ فوریه ۱۸۲۶ امضا شد و جادسون در ۲۱ مارس به رانگون بازگشت. در آنجا دیدند که هیأت بشارتی به کلی از هم گسیخته و خانوارهای وید و هاف به کلکته گریخته اند، اما بیرمانیان مؤمن هنوز هم در رانگون

انتظار می کشیدند و در پیرامون جادسون گرد آمدند تا به وی تبریک بگویند. یکی از سه تنی که اول بار ایمان آورده بود گفت: «آه! ای معلم من، چطور تو هنوز زنده‌ای! خدا چه نیکوست! دو بار درخت بادام گل کرد و باز هم برای خاطر تو سوگوار بود تنها مایه تسلی خاطر من سخنان تو بود. نه رختی از تو مانده بود که آن را لمس کنم و نه قبری بر جای گذاشته بودی که بر آن سر شک بارم یا آنکه آن متکای کثیف را که بر آن سر نیکویت را می‌نهادی. دلم قرار نمی‌گرفت.»

نفس جادسون لحظه‌ای قطع شد و صدایش گرفت. «چه، آن متکا؟» «آن متکای پاره. در همان روزی که برای دیدن تو به آوه آمدم، از حیاط زندان آن را برداشتم و بر روی دلم جای دادم. همان روز وحشتناکی که خبر یافتم تو را با آنان به سوی مرگ برده‌اند.» «اینک، آن متکا در اینجا؟» «بلی، معلم من» «من را فوراً به آنجا که متکا است ببر» جادسون به زانو افتاد و روی آن متکا را پاره کرد، ولی چنان آن؛ یعنی زنش، نسخه خطی را در میان پنبه و برگهای خشک خرما پیچیده بود و چنان در آن با نهایت دقت توجه کرده بود که فقط اطراف نسخه خطی کسی آسیب دیده بود. نسخه مزبور از میان پنبه‌ها و برگهای خشک خرما بیرون کشیده شد و اشک از دیدگان جادسون جاری گشت. سرانجام در کنارش زن و بچه و آن ترجمه گرانهای کتاب مقدس قرار گرفتند، اما باز این سه که او اینقدر آنها را دوست داشت برای ابد کنارش ماندند. اشاره و جلوه مرگی که آن صاحب منصب صنف بهداری انگلیس در چهره آن جادسون دیده بود و آن «سر شک نبوتی» که ریخته بود صورت تحقق به خود گرفت.

به هنگامی که جادسون برای انجام مأموریتی به آوه، پایتخت امپراطوری، رفته بود، آن؛ یعنی زنش از تب هندی مرد و در رانگون به خاک سپرده شد و ژس از دو هفته شوهرش از این ماجرا آگاه شد. اندکی بعد هم فرزندش، ماریا درگذشت. حس همدردی همه ملت آمریکا برانگیخته شد. همه گفتند که جادسون باید به وطن بازگردد و اعضای کلیسای آمریکا نظر دادند که او باید اقلاً برای استراحت موقت هم شده برگردد. او دار و ندار خود را در این راه گذاشته بود. آمریکاییان همه در صدد استقبال کردن و خوشامد گفتن به سرباز بشارتی خویش برآمدند. دانشجویان دانشگاه براون تقاضا کردند که به او درجه دکترای افتخاری داده شود. مردم انگلستان نیز بر آن سر بودند که او را ببینند و از او تجلیل کنند.

نویسندگان روزنامه‌ها و مجلات انگلیس و آمریکا سرگذشت جادسون را در سراسر جهان انگلیسی زبان منتشر ساخته بودند. ماجرای نسخه خطی که در متکا جای داده شده بود و ورد زبان و موضوع صحبت خانواده‌ها شد، اما اینک دیگر هوگونه علاقه‌ای که به شهرت و معروفیت داشت به کلی از او دور شده بود. تا سال‌ها به آمریکا بازنگشت. در سال ۱۸۴۵ که به آمریکا رفت، پس از یک سال به برمه بازگشت. دل پر اندوهش اینک متوجه مزامیر شد و گرم ترجمه آن گشت، مخصوصاً که در این اوان عمیقاً به حقیقت معنی آنها پی می‌برد. وی خویش را به جای داوود می‌گذاشت، از آنجا که این مزامیر زبان بیرمانی هنوز بیان نشده بود، از جانبی خود جای داوود را گرفته بود. در این کار نهایت مجاهدت را به کار برد و تا ۲۹ دسامبر ۱۸۳۵ آخرین صفحه کتاب مقدس را برای چاپ روانه کرد.

با این وصف، جادسون راضی نبود. پنج سال نیز باز به کار مطالعه نظم و نثر بیرمانی پرداخت. حال با گروهی از دستیاران و نسخا بیرمانی احاطه شده بود و از اعضای هیأت بشارتی همزمان خود به مجرد آنکه به برمه می‌آمدند و زبان را فرا می‌گرفتند، تقاضای تصحیح ترجمه و اظهار نظر در ترجمه کتاب مقدس می‌کرد. ضمناً به تجدید نظر در ترجمه خویش مشغول بود و روزی تقریباً سی‌آه را از نظر می‌گذرانید. این تجدید تا سال ۱۸۴۰ طول کشید و در این زمان از کار خویش کاملاً راضی و خوشنود شد و نسخ آن را در سراسر برمه منتشر کرد. زیبایی لغات محکم و مصطلح وی اشخاص باسواد و روحانیان را متوقف و از راه رفتن باز می‌داشت. کاهنان بودایی آن را قدم زنان در باغ‌های تمبر هندی در جلوی معبد گاوتاما بودا می‌خواندند و از کمال سبک و شیوه تحریر و حقایق بسیار آن شگفتی می‌کردند.

جادسون عمری طولانی یافت و تمام مدت عمر را نیز تا پایان صرف خدمت به مردم برمه کرد. قبل از پایان عمر به چشم دید که ترجمه او رواج یافته و موجب نشر مسیحیت شده است. به وسیله کتاب مقدس برای اولین بار مردم برمه از نفی بودایی به مرحله اثبات مسیحیت رسیدند. این کتاب امروز جای فلسفه نفی و انکار را که اساس فرهنگ بیرمانی طی قرون متوالی بر آن قرار داشت، می‌گیرد.

بلیکمن، ناخدای آمریکایی، هر چه در قوه داشت صرف کرد تا رابرت موریسون را از سفر به چین باز دارد. وی گفته بود که باید برای مسافرت به چین هزار دلار خرج سفر پردازد، اما وقتی که پول را آن جوان خواست پردازد، از گرفتن خودداری کرد. او را به صاحبان کشتی‌های هلندی و دانمارکی حواله کرده بود، چون می‌دانست که آنها حاضر نیستند که یک جوان بیست و پنج ساله بی تجربه را به چنین سفر خطرناکی ببرند. در روز حرکت، به خاطر رهایی از سماجت موریسون که می‌خواست به هر قیمتی شده در کشتی بماند، ناخدا شروع کرد به طعنه و کنایات نیش‌دار زدن. «پس به این ترتیب آقای موریسون، شما واقعا تصور می‌کنید که می‌توانید بر بت پرستی امپراطوری عظیم چین فائق بیایید!» موریسون گفت: «من نه آقا، اما تصور می‌کنم که خدا موفق خواهد شد.» ناخدا که کمی تحت تأثیر کلام موریسون قرار گرفته بود، سختی نگفت و کشتی تریدنت از بندرگاه نیویورک به هنگام ظهر خارج شد. موریسون نیز در آن پنهان گشته بود.

با آنکه موریسون مردی انگلیسی بود و انجمن بشارتی لندن از او ضمانت کرده بود، ناچار شد که برای سوار شدن به کشتی به نیویورک بیاید، برای اینکه هیچ یک از کشتی‌های انگلیسی به او اجازه چنین مسافرتی را نمی‌دادند. شرکت هند شرقی صاحب همه کشتی‌های تجارتی بود که به کانتون، بندر چینی که درهایش به سال ۱۸۰۷ به روی تجارت خارجی باز شده بود، می‌رفتند و این شرکت نسبت به مبشران رویه‌ای خصمانه داشت. شرکت از قانون ممانعت از ورود «روحانیان بیگانه» به چین به منظور تثبیت موقعیت لرزان خویش در آن کشور سخت پیروی می‌کرد. مأموریت موریسون این بود که «زبان چینی فرا گیرد و کلام خدا را به آن ترجمه کند»، این امر به تنهایی کاری بود که فکر و نیرویی فوق‌العاده می‌خواست. از این گذشته، اشکال دیگری هم پیشامد کرده بود که چنین مأموریتی را همچون ارتکاب خودکشی ساخته بود.

یک قانون صادر گشته بود که «از این به بعد، فرنگیانی که به طور خصوصی کتاب چاپ کنند یا مراکزی جهت وعظ و تبلیغ مذهب خویش تأسیس کنند باید این نکته را در نظر گیرند که رئیس یا محرک امر اعدام می‌شود...» پس نباید تعجب کرد از اینکه بلیکمن<sup>۱</sup> هویت و مقصود این مسافر مبشر را پنهان می‌داشت و به طور قاچاق مسافرت می‌کرد! پس از اینکه صد و سیزده روز بر آب رفتند و از دماغه ماژلان در منتهای جنوبی آمریکای جنوبی گذشتند و از اقیانوس کبیر عبور کردند، بلیکمن موریسون را به طور قاچاق وارد کانتون کرد. موریسون در ضمن تحصیل پزشکی و هیأت در لندن، با یک عالم چینی معاشرت داشت و از او اندکی زبان و رسوم و عادات چینی را فرا گرفته بود، اما از آنچه از استاد فرا گرفته بود، در زندگی با «مردان دریایی» که نامی بود که چینیان به بازرگانان سفیدپوست داده بودند به کارش نمی‌آمد، زیرا برای اروپاییان در خارج از حصار کانتون محوطه‌ای تعیین شده بود که در آن سیزده ردیف خانه وجود داشت.

اینان در آن محوطه هم در هر ساله اجازه اقامت بیش از شش ماه را آن هم در فصل خاص تجارت نداشتند. محوطه اختصاصی یک هزار پا درازا و هفتصد پا پهنا داشت. از یک طرف رود مروارید و از جانبی هم حصار شهر این محوطه را محدود ساخته بود. در اینجا انبارها و خانه‌های انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و آمریکایی‌ها قرار داشت. در خارج از این محوطه، در آن طرف حصار شهر، بازرگانان و ملاحان سفیدپوست اجازه ورود نداشتند و اگر می‌رفتند گرفتار می‌شدند. آنان اجازه نگه داشتن خدمتکاران چینی را نداشتند و حق آوردن زن و فرزند نیز به آنان داده نشده بود. به علاوه، حق نشستن در تخت روان‌هایی را که به وسیله دو نفر حمل می‌شد و بازرگانان چینی از آن همواره استفاده می‌کردند، نداشتند.

وقتی که شش ماه اقامت به پایان می‌رسید به کشتی‌های آماده در بندر سوار می‌شدند یا به سرزمین‌های دیگر می‌رفتند یا به سوی جزایر ماکائو که در آب‌های چین و در دست پرتغالی‌ها بود عزیمت می‌کردند. همه این امور نظامات دقیق چینی بود که به منظور حراست چین از تجاوز تهاجم و نفوذ «شیاطین بیگانه» اعمال می‌شد. از بیم اینکه شناخته شود و

به سبب بازرگانان در منتهای خوشگذرانی و آسودگی خاطر در شرب و الکل و لباس زیاده‌روی می‌کردند، موریسون پختن خوراکیهای چینی را فرا گرفت و برای خود از آن می‌پخت. وی تنها در یک انبار متعلق به فرانسویان زندگی می‌کرد و مال‌الاجاره‌ای نمی‌پرداخت. موریسون با قلم‌های بلند مخصوص که چینی‌ها با آن غذا می‌خورند، صرف خوراک می‌کرد و در پشت سر یک رشته گیسو به رسم چینیان رویاند و ناخن‌ها را دراز کرد و یک نیم تنه بلند چینی و کفش‌های کلفت و ضخیم پوشید.

موریسون فقط یک خرج داشت و آن حقوقی بود که می‌بایست به معلمان بومی خویش بدهد. در آن زمان قانون دیگری در چین به مورد اجرا گذاشته شد و آن اینکه هر فرد چینی که معلوم شود بیگانه‌ای را تعلیم می‌دهد، به اعدام تدریجی با شکنجه و عذاب محکوم می‌شود. موریسون دو تن از باسوادان چین را حاضر کرد که جان خود را در مخاطره اندازند. در مواقع مختلف شب و روز این دو تن پنهانی داخل انبار می‌شدند و از آن خارج می‌گشتند تا به موریسون چینی بیاموزند. آنان دزدانه کتاب‌های چینی و کاغذ و مداد می‌آوردند. یکی از این مردان چنان از مرگ تدریجی با مراحل شکنجه و عذاب وحشت داشت که همواره یک شیشه زهر قاتل همراه داشت که چون گرفتار آید به کار برد. چون فصل شش ماهه تجارت به پایان رسید، موریسون از لباس چینی خارج شد و به جزیره ماکائو رفت. در اینجا به هیچ قیمتی کسی حاضر نشد که به او چینی بیاموزد. در نهایت تنهایی و ترس و وحشت دائم از اولیای امور پرتغالی و چینی روزگار را به سر می‌برد.

به انجمن بشارتی لندن چنین نوشت: «می‌دانم که زحمات خادمین خدا در اندوه و غم‌های بیغوله‌های زندان قرون متمادی را روشن ساخته است! ولی خوشوقتم از اینکه امیدوارم زحمات محدودیت فعلی من در انتشار حقیقت الهی در میان میلیون‌ها چینی منشأ اثری باشد.» برای آنکه بتواند وسیله‌ای برای بازگشت به کانتون تهیه کند، مجبور شد که به عنوان مترجم در کارخانه شرکت هند شرقی مشغول خدمت شود. ضمن کار با وسیله سیستم مکاتباتی بسیار آهسته چینی و ترتیب تجارت فوق‌العاده آهسته چینی از طرف شرکت به تدوین یک فرهنگ لغات انگلیسی-چینی و یک دستور زبان چینی ترغیب شد. شب‌ها به کتاب مقدس می‌پرداخت. او کتاب مقدس را به زبان «ونلی علیا» که همانا زبان ادبی باستانی چینی باشد و دشوارترین زبانی است که زبان‌دانان عاجز می‌کند، ترجمه می‌کرد.

در سپتامبر ۱۸۰۹، ترجمه اعمال رسولان را به انتها رسانید و کارگران چاپخانه چینی را استخدام کرد و حقوق آنان را هم از حقوقی که از کمپانی می‌گرفت می‌پرداخت تا یک هزار نسخه از آن را به وسیله کلیشه‌های چوبی کار دست چاپ کنند. بر جلد آنان مستعار نوشته شد و در میان کتاب‌فروشان چینی که با نهایت میل حاضر به انجام کار شده بودند، زیرا که از قیمت ناچیزی که برای آن تعیین شده بود صد در صد استفاده می‌کردند توزیع شد. در ضمن تهیه وسایل بازگشت و اقامت نامطلوب در ماکائو، مجبور شد که این کلیشه‌ها را در کانتون مدفون کند تا در غیبت وی کسی به کار او پی نبرد. چون بازگشت، معلوم شد که کلیشه‌ها توسط دشمنی جدید و غیرقابل تصور به کلی نابود گشته‌اند. این دشمن همانا موریانه‌ها بودند!

با وجود همه این اشکالات، تا ۱۸۱۴ همه عهد جدید را چاپ کرد و دست به کار فرهنگ لغات زد و دستور زبان چینی را هم تکمیل کرد. انجمن بشارتی لندن چنان از کار وی خوشوقت شد که برای او دستیاری فرستاد. موریسون از مصاحبت ملال انگیز ویلیام میلن<sup>۲</sup> فقط هیجده روز برخوردار شد. دستور اخراج او از ماکائو صادر گشت و غدقن شد که به کانتون وارد نشود. وی به مالاکارا رفت، زیرا موریسون در نظر داشت که هر وقت فرصتی دست دهد در آنجا یک دانشکده چینی افتتاح و چاپخانه‌ای هم برای امور بشارتی تأسیس کند. میلن به همراه خویش دو هزار نسخه از عهد جدید برد تا در میان ساکنان آن جزیره که احیاناً با وی مواجه و مصاحب می‌شدند تقسیم کند. کارها رونق می‌گرفت. خبر رسید که حکومت بنگال به چاپ کردن دستور زبان چینی ذی‌علاقه است. شرکت هند شرقی یک کارگر چاپخانه و دستگاه ماشین چاپ برای چاپ فرهنگ لغات چینی فرستاد، اما این وضع خیلی بیش از آن بود که بتوان ادامه آن را داشت.

کارگران چینی چاپخانه که به چاپ فرهنگ لغات چینی سرگرم بودند بازداشت شدند و صاحبان مناصب حکومتی برخی از قسمت‌های نسخه خطی موریسون را توقیف کردند و حروف چاپخانه را با خود بردند. کار به اینجا هم ختم نشد، یکی از اعضای انجمن بشارتی لندن به قدری از کار موریسون خوشوقت شد و به هیجان آمد که موضوع را افشا

کرد و در مجلس حتی بعضی نسخ آن کتاب عالی را نشان داد و این خبر به گوش اولیای امور شرکت هند شرقی رسید. آنان با وحشتی بسیار به این امر نظر دوختند، مخصوصاً اینکه ترجمه و چاپ عهد جدید توسط یکی از کارکنان شرکت آنان انجام شده بود! موریسون با وصول اولین کشتی نامه‌ای دریافت داشت دایر بر اینکه خدمت وی در آن شرکت دیگر ضروری نیست.

آن نامه کاملاً تند و صریح بود و علت این خاتمه خدمت را «امکان به روز نتایج وخیم شدید علیه منافع بازرگانی انگلیس در چین» ذکر کرده بودند، اما اولیای امور شرکت در کانتون که نمی‌توانستند از وجود چنین مترجمی چشم‌پوشند، او را با آرامش بر پشت میزش نگاه داشتند و دست به مکاتبه زدند آن هم سلسله مکاتباتی که با یک ماه رفت و آمد انجام می‌گرفت. موریسون با ملال بسیار گفته است: «این مکان بسیار خسته‌کننده و ملال‌انگیز است... من همواره در وحشت مداوم از فشار حکومت به سر می‌برم و از آن بدتر بومیانی که با من یاری و همکاری می‌کنند نیز تحت تعقیب قرار می‌گیرند و در به در آنها می‌گردند و گاهی هم گرفتار می‌شوند.»

در نوامبر ۱۸۱۹، پس از تکمیل ترجمه عهد عتیق که میلن هم ده سفر از آن را ترجمه کرد، موریسون نوشت: «وقتی فکر می‌کنم در بریتانیای سیزده سال پیش هم حکومت خواندن کتاب مقدس را در کلیساها (با حضور مردم) و همچنین در خلوت توسط فقرا تحریم کرده بود، امیدم به چین و آتیه آن نیرو می‌گیرد.» امروز هزارها مبشر اروپایی و انگلیسی و آمریکایی در سراسر چین پراکنده‌اند. نوک برج‌های کلیسا به ارتفاع نوک بت‌های زرین می‌رسید. مجمع جوانان مسیحی مردان و زنان در پنجاه و هشت شهر از شهرهای بزرگ چین وجود دارد و سیزده تا از مجموع صد و چهارده دانشکده چینی را مسیحیان پرتستان مذهب تأسیس کرده‌اند.

چیانکایتک کیش مسیح را پذیرفته و بانو چیانکایشک هم دختر چارلز جزنرسونک است که در زمره اولین شبانان کلیساهای چینی به شمار است. موریسون چندان عمر نکرد تا دورانی را که به مبشران چینی اجازه عبور از حصار کانتون داده شد، ببیند، اما آمال و آرزوهای او اینک جامه عمل به خود پوشیده و اکنون مبشران مسیحی با آغوش باز در چین پذیرایی می‌شوند و تقاضای بسیاری دایر بر فرستادن تعداد بیشتری از آنان از طرف مردم چین به عمل می‌آید.<sup>۳</sup> کارل فریدریش گوتزلاف<sup>۴</sup> یعنی کسی که در نزد مبشران بنام رابرت دوبروس<sup>۵</sup> شناخته شده بود، هرگز اعتقادی به اخطار «عبور ممنوع است» که در همه بنادر ژاپن نصب شده بود نداشت تا آنکه سرانجام او را با آتش توپ متوقف ساختند.

گوتزلاف بی‌اندازه شایق آن بود که به ژاپن راه جوید و زبان آن سرزمین را بیاموزد، اما بنادر ژاپن چنان بسته بود که حتی ژاپنی‌هایی که به خارج مسافرت می‌کردند دیگر اجازه بازگشت به آنها داده نمی‌شد. یک روز، به هنگامی که در اقامتگاهش در جزیره ماکائو بود، شنید که ملاحان سه کشتی مغروق ژاپنی به آن جزیره پناه برده‌اند. آنان در کشتی بی‌سکانی که حامل برنج بود در دست بادهای مختلف چهارده ماه در اقیانوس کبیر سرگردان بودند. سرانجام کشتی به سواحل مجاور شهر کلمبیا در ایالت اورگون برخورد کرد و سرنشینان آن را به لندن بردند و از آنجا به ماکائو رسانیدند. کسی نمی‌دانست که با این مردم چه کند. فقط گوتزلاف بود که برای استفاده از آنها وسیله‌ای داشت. او مطلب را با اولیای امور در میان نهاد و آنان را قانع ساخت. ملاحان مزبور را به خانه خود برد و چنان به روی آنان می‌خندید و خوشرویی می‌کرد که گفتمی این مردمی که در میانه مانده و مسأله‌ای بین‌المللی شده بودند، ارمغان یا نعمت غیر مترقب خدا هستند!

گوتزلاف شروع کرد به فراگرفتن زبان ژاپنی. این معلمان که چندان سواد نداشتند، ولی در عوض بسیار خواهان خدمت و تعلیم بودند، هر چه می‌دانستند آموختند. خانه گوتزلاف آخرین ملجا برای همه ملاحان ژاپنی کشتی شکسته شد. تا وقتی که تکلم و فهم آن زبان را فراگرفت، چنانکه به سهولت می‌توانست سخن گوید، انجیل یوحنا را ترجمه کرد و آماده ساخت و به سنگاپور برای چاپ فرستاد و تعداد ملاحان ژاپنی مقیم خانه‌اش هم به هفت رسید. در ضمن اینکه بسیار کار و کوشش می‌کرد، نسبت به ژاپنی‌ها هم بی‌نهایت مهربان بود و همواره در اندیشه فراهم ساختن

<sup>۳</sup> البته در ۱۹۴۷ که این کتاب چاپ شده وضع چین چنین بوده است، اما اکنون اینطور نیست (م).

وسایل آسایش آنان بود و اغلب به آنان می‌گفت: «آه! شما از دوری وطن ملول شده‌اید، اما روزی ما ژاپن را خواهیم دید. خدا راهی برای من می‌جوید که شما را به خاک وطن برسانم.» میل داشت که قبل از ادامه کار ترجمه ژاپن را ببیند و معلومات خود را در آن زبان بسط دهد. به نحوی مدیر بازرگانی کانتون را راضی کرد که نه تنها هفت تن ملاح ژاپنی را به ژاپن پیاده کند، بلکه یک پزشک مبشر و یک نماینده انجمن کتاب مقدس آمریکا و خود او را هم به یکی از بنادر ژاپن برساند، اما این کار مخاطرات بسیار داشت! در ماکائو آنها به کشتی نشستند و در جزیره ناها (که اینک به اسم کیناوا معروف شده) خود وی که برای مأموریتی بشارتی رفته بود به آن سوار شد. در ۳۰ ژوئیه ۱۸۳۷، توپ‌ها را از عرشه کشتی مزبور که موریسون نام داشتند برداشت و بیرق سفید برافراشتند و هفت تن ملاح ژاپنی را در پشت معجر جلوی کشتی ایستاندند. با این وضع به بندرگاه اوروگا وارد شدند. آنان را مجبور ساختند که با شتاب عقب‌نشینی کند.

گوتزلاف ناخدای کشتی را بر آن داشت که چند بار امتحان کند و به بندر کاگوشیما هم سری زدند. در این بندر هم توپ‌ها را آتش کردند و آنها را هزیمت دادند. در مراجعت، چهار تن از هفت تن ژاپنی تزد گوتزلاف آمدند و گفتند: «ما می‌خواهیم بگوییم که ما دیگر از وطن خود صرف‌نظر کرده‌ایم و از امروز به بعد ما مسیحی هستیم.» اینک هر چند هم هدف و منظور آنان موضوع شک و تردید باشد، زندگی آنان و کارهایی که از آن پس انجام دادند صمیمیت و پاک دلی آنان را ثابت کرد. آنان خواندن و نوشتن را فراگرفتند و سال‌ها در ماکائو مقیم بودند. دو تن از آنان مترجم و دستیار گوتزلاف شدند و دو تن دیگر هم در دفتر ساموئل ولز ویلیامز<sup>۶</sup> که بعدها رئیس انجمن کتاب مقدس آمریکا شد، به کار پرداختند.

گوتزلاف به یاری دو تن دستیارانش ترجمه سفر پیدایش و انجیل متی را به پایان رسانید. اهتمام گوتزلاف مبنی بر رفتن به ژاپن فقط قسمتی جزئی از برنامه وسیع متنوع او را تشکیل می‌داد. وی همچون کشیش آلمانی که توسط انجمن بشارتی هلند برای مردم چینی زبان جزیره جاوه فرستاده شده بود، در ۱۸۲۸ شروع به کار کرد. وی چنان در زبان چینی صد لحن و لهجه متبحر شد که یکی از چهار تن اشخاصی شد که در ۱۸۳۸ جهت تجدید نظر کردن در ترجمه مقدس موریسون برگزیده شد. در سنگاپور، گوتزلاف صدها چینی را به کیش مسیح درآورد و در عرض چهل و هشت تن از آنان را تربیت کرد، چنانکه به چین روند و از مسیح بشارت دهند. بعداً به بانکوک، پایتخت سیام، رفت و در آنجا چهل و چهار حرف بی‌صدا و سی و دو حرف با صدای هجایی زبانی را که اشکال حروفش شبیه چنگک‌هایی است که جانیان را به آن قناره می‌زنند و همچون چشمانی است که گوشه‌ای از آن را با چطر پوشانیده باشند، فرا گرفت.

عهد جدید را به این زبان ترجمه کرد و چند سال بعد با کمال جسارت به بانکوک بازگشت و «محتویات بیست صندوق کتاب مقدس را در سراسر آن سرزمین توزیع کرد.» در کار گوتزلاف متهاجم چیز بی‌معنی و بی‌هدف وجود نداشت. «ای امت‌ها کلام خدا را بشنوید و در میان جزایر بعیده اخبار نمایید.» اگر منظور ارمیای نبی این بود، همان چیزی است که گوتزلاف آن را انجام می‌داد. از آنجا به جزایر لونچو (که اینک ریوکیو خوانده می‌شود) و فرمز رفت تا کتاب مقدس ترجمه موریسون و اعلامیه‌هایی توزیع و منتشر کند. از ۱۸۳۱-۱۸۳۳ با هر وسیله‌ای که در دسترسش بود، اعم از کشتی کوچک باری انگلیسی یا کشتی جنگی آمریکایی یا کشتی باری چینی یا کشتی قاچاقچیان حامل تریاک بدون توجه به خطرات طغیان ملاحان کشتی که بسیار سرنشینان اروپایی پرخطر بود و یا غرق آن و همچنین بدون اینکه از دستگیر شدن در سواحل و یا مخاطره بسیار طاعون بیمی به دل راه دهد، به سواحل هند و چین مرتباً رفت و آمد می‌کرد و تنها نکته‌ای که نصب‌العین داشت همانا اشاعه و نشر کلام خدا بود.

وی مردی بود پרוسی و ایدآلیست و عالی‌نظر. وی با همه گونه مردمی دمخور بود و با همه نوعی می‌جوشید. می‌توانست مترجمان خسته را به کار ترغیب کند و تازه مسیحی شدگان را به کار بشارت وادار سازد و در مناظره و جدل چرب زبان‌ترین صاحبان مناصب را متقاعد سازد و تلخ‌ترین ناخدا را بر سر لطف آورد. وی بیماران را در انبارهای زیرین کشتی و در زیر سایه درختان خرما و در کنار صحنه‌های جزایر معالجه می‌کرد. معتادان به تریاک را با دارو و تزریق مقادیر بسیار اصول مسیحیت معالجه می‌کرد و آنان را ترک می‌داد. وی با فرهنگها و کتب مذهبی قاچاق به مسافرت می‌پرداخت. قاچاق این کتب در آن زمان از قاچاق اسلحه گرم هم خطرناکتر بود و این کتب را به **معدودی از بنادر کشور چین** و کره که به روی بیگانگان بسته بود، حمل می‌کرد.

موریسون راجع به او به انگلستان چنین نوشت: «خوشوقتم از اینکه بگویم از گانتون جعبه‌ای محتوی کتب مقدس چینی با کتب دعا و اعلامیه‌ها به شمال چین و کره و ژاپن می‌فرستم. برنده این کتب آقای گوتزلاف است که سابقا در بانکوک مشغول خدمت بود.» گوتزلاف حتی تهور را به آن حد رسانید که شخصا با امپراطور چین ارتباط برقرار کرد. او در نامه‌ای به انجمن بشارتی مربوط نوشته است به سادگی و بدون تظاهر می‌گوید: «یک کتاب مقدس و بعضی اعلامیه‌ها به ضمیمه یک نامه مبنی بر تأکید بر کوشش در مطالعه کتاب مقدس و تفکر در آن، توسط یکی از مصادر امور برای امپراطور فرستادم.» گویی گوتزلاف یقین داشت که امپراطور کتاب مقدس را خواهد خواند که به او سفارش تفکر درباره آن نیز می‌کند. گوتزلاف هرگز به ژاپن راه نیافت. در هونک کنک به سال ۱۸۵۱؛ یعنی سه سال پیش از آنکه دریا سالار پری به عنف و جبر بنادر ژاپن را به روی خارجی‌ان بگشاید، در گذشت. اگر عمرش وفا می‌کرد، شک نیست که وی با پری به عنوان مترجم همراه شده بود، اما این سمت تاریخی به دوست همکار وی ویلیامز محول شد.

ساموئل ایزاک ژوزف شرشوسکی<sup>۷</sup> که از یهودیان روسیه بود و در آن کشور نشو و نما یافته و در نیویورک توسط کشیشی از فرقه باپتیست به کیش مسیح درآمده و در مدرسه علوم دینی پرسبیتری واقع در پنسیلوانی جهت مشاغل روحانی تربیت یافته بود، سرانجام با شجاعت و تهور فوق‌العاده خویش به مقام اسقفی کلیسای چین رسید. درهای بسته چین در ۱۸۵۸ در نقاط مختلف شروع به باز شدن کرد و یک سال بعد این آمریکایی که هموطنانش او را «داداش شری» می‌خواندند و بسیار خوشرو و خندان و شاداب بود، به شانگهای داخل شد. وی شروع کرد به فرا گرفتن زبان چینی یا به قول خودش «زبان‌های چینی» مقصود وی همانا ترجمه کردن کتاب مقدس بود.

حال علت اینکه پس از انجام شدن ترجمه موریسون و میلن به این زودی می‌خواستند دست به ترجمه دیگری بزنند چه بود؟ وقتی که موریسون و میلن در تقریباً پنجاه سال قبل از این تاریخ شروع به ترجمه کتاب مقدس کردند، زبان ملی وجود نداشت. از محیط محدود ارتباطی خویش که در آستانه سواحل کانتون واقع بود، هرگز نمی‌توانستند اطلاعات عمیقی به دست آورد و دریابند که در زبان محاوراتی صدها لهجه مختلف وجود دارد. آنان می‌دانستند که در میان باسوادان از نظر دشواری و سهولت چند طبقه زبان مختلف وجود دارد. ترجمه موریسون و میلن به زبان ادبی و ملی عالی به عمل آمده بود. شرشوسکی می‌خواست که ترجمه‌ای به زبان ماندران؛ یعنی زبان معمول در پکن پایتخت چین انجام دهد.

اینک انواع زبان مانداران در قسمت‌های مختلف چین درهم ریخته و از آمیزش آنها زبانی بنام کواویو<sup>۸</sup> از آب درآمده که زبان ملی چین را تشکیل می‌دهد و چهار پنجم از ۴۵۰/۰۰۰/۰۰۰ تن چینی این زبان را می‌فهمند. در ترجمه عهد جدید هفت تن از مبشران با شرشوسکی همکاری کردند و شرشوسکی به تنهایی همه عهد عتیق را ترجمه کرد. در مدت هجده ماه روزی نه ساعت صرف فرا گرفتن زبانی می‌کرد که راجع به آن چنین نوشته است: «تعداد علایم مشخص چینی برابر با تصورات و اشیا و نام‌های خاص موجود در سراسر ادبیات و زبان چینی است. این تعداد بالغ بر... پنجاه یا شصت هزار (حرف تصویری) می‌شود. صحیح است که یک چهارم یا بلکه یک پنجم این تعداد به تنهایی برای رسانیدن مقاصد ساده و ضروری کافی است، اما تصور کنید که همین تعداد هم سر به هشت تا ده هزار علامت می‌زند که باید به خاطر سپرده شود!»

وقتی که سفیر جدید آمریکایی مأمور چین، که آنسون برینگهام<sup>۹</sup> نام داشت، تقاضا کرد که به شرشوسکی اجازه داده شود به همراه او به عنوان مترجم به پکن برود، وی فرصت را غنیمت شمرد، زیرا که منتهای مطلوب وی آن بود که به پکن راه یابد و معلومات زبانی خود را قبل از دست زدن به ترجمه کتاب مقدس تکمیل کند. در ۱۸۶۷ که در زندگی وی سالی بسیار مهم مؤثر به شمار است، چهار سال از آغاز ترجمه کتاب مقدس می‌گذشت. وی یک معبد متروک بوداییان را خرید و آن را تمیز و در آن اولین نمازخانه خود را تأسیس کرد. پس از انجام این کار، آن نمازخانه را برای مدت سه ماه به یکی از همکارانش سپرد و اعلام داشت که در نظر دارد پای پیاده هفتصد میل از نهصد میل راه بین پکن و شانگهای را بپیماید و با دختری که هرگز او را ندیده است ازدواج کند.

Samuel Isaac Joseph Schereschewsky<sup>۷</sup>

Kuoyu<sup>۸</sup>

Anson Borlingham<sup>۹</sup>

وقتی که به رود یانگتسه رسید، دویست میل از راه را در یک کشتی جنگی آمریکایی پیمود. در آن زمان چین راه آهنی نداشت و مسافرت با گاری هم طول می کشید، ولی شرشوسکی با پاهای نیرومند خویش خیلی تندتر طی طریق می کرد. یکی از دوستان او، که مبشر مقیم شانگهای بود، به او با نامه خبر داده بود که یک دختر زیبای آمریکایی که نویسنده نیز بود بنام سوزان م. وارینک<sup>۱۰</sup> به آن شهر آمده است. وی دست از یک محل مناسب و مطلوبی در اداره مجله «کتاب خانم های گادی»<sup>۱۱</sup> که در آن زمان کثیرالانتشارترین مجله بانوان بود، برداشته بود تا در چین یک معلم هیأت بشارتی بود.

شرشوسکی که تصور می کرد آن دختر در خانه نلسون باشد، یک سر به آنجا شتافت. نفس زنان به آستانه در رسید و پرسید: «او کجاست؟» خانم نلسون به ریش سیاه مواج «داداش شری» و چشمان خاکستری او خیره شده بود پرسید: «چه کسی؟» با حرکتی حاکی از بی صبری فریاد کشید: «خانم وارینک!» «من که هیچ نمی دانستم او را می شناسید. خودش به من نگفته بود.» «من هم او را نمی شناسم، ولی تصمیم دارم با او ازدواج کنم.» متأسفانه هیچ سابقه ای از گفتگوی بین او و سوزان در ملاقات آن شب در دست نیست، اما هر چه گفته باشند به نتیجه مطلوب منجر شد. هنوز سه ماه به پایان نرسیده با خانم وارینک زیبا و طناز که اینک زنش شده بود به پکن بازگشت.

شرشوسکی ترجمه عهد عتیق را به زبان ماندران در ۱۸۷۳ تکمیل کرد. آن را با عهد جدیدی که در نتیجه اش کمک کرده بود درهم آمیخت و این کتاب از طرف انجمن کتاب مقدس آمریکا به چاپ رسید. یکی از نمایندگان انجمن کتاب مقدس آمریکا در چین نوشت: «هیچ کس جز یک مبشر نمی تواند به اهمیت این کار در زمان حال و چه در زمان آینده برای کلیسای مسیح در آن سرزمین پی برد. این امر محرک جدیدی برای همه گونه کار بشارتی گشت و کلیساهای همه فرق را قادر ساخت تا در آن قسمت از چین که زبان ماندارانی متداول است و همچنین اخیراً هم بر وی آنان باز شده به فعالیت پردازند و یک گروه متصدیان امور کلیسایی شایسته و لایق را تربیت کنند و کلیسایی به وجود آورند که اعضای آن مردمی آگاه و روشن بین باشند.»

راجع به شرشوسکی بیست و پنج سال پس از طبع کتاب مقدس گفته اند که «هیچ کس در روزگار وی در تسلط به اصطلاحات زبان مکالمه ای ماندران به پای او نمی رسید.» در پایان عمر، وی به بیست زبان سخن می گفت و می توانست مطالب خود را بنویسد. در این هنگام وی بر زبان های روسی و آلمانی و انگلیسی و یونانی و عبری و سه زبان های چینی و مغولی تسلطی کامل داشت. در ۱۸۷۵، هیأت بشارتی شرشوسکی که در نیویورک تشکیل جلسه داده بود، به گزارش اسقف پنسلوانی گوش فرا داد. وی گفت: «هیأت بشارتی ما در چین کارهای بزرگی انجام داده است. مدارس بنا کرده و کلیساهای ساخته و گروه های کلیسایی تشکیل داده و کشیشان بومی و بسیاری معلمان روحانی امور مذهبی تربیت کرده است و در آنجا شروع به ایجاد ادبیات خاص مذهبی کرده است و کلام خدا ترجمه شده... اما بسیاری از این امور... در صورتی که این وضع فعلی هیأت بشارتی که رئیس و مسؤول ندارد ادامه یابد... در معرض نابودی است.»

دو روز بعد از این مقدمه «داداش شری» اسقف شانگهای شد. یکی از اولین کارهای دوران اسقفی او همانا افتتاح یک دانشکده بود که در چین چنین امری سابقه نداشت. در سپتامبر همان سال، چهار معلم و شصت و دو شاگرد برای تحصیل علوم جدید و علم کلام و ادبیات چینی و انگلیسی وارد آن محوطه شدند. چند سال بعد، علوم پزشکی بر برنامه آنجا اضافه شد. تدریس انگلیسی که بدعت آن از طرف این اسقف گذاشته شد و با مخالفت سختی رو به رو شد، نمونه ای شد برای دیگر دانشکده هایی که بعداً در چین گشایش یافتند. این عمل باعث شده که پس از آنکه یک نسل چینی تربیت یافت با علمی که به زبان انگلیسی داشتند خویشتن را با هنرها و علوم و سیاست عالم غرب در جریان اطلاع نگاه دارند و از آخرین ابتکارات و اختراعات آگاه باشند.

در ژوئن ۱۸۸۱، شرشوسکی تقاضا کرد که از شغل خود معاف شود تا بتواند ترجمه ای از کتاب مقدس به زبان «ونل ساده که زبان ادبی یک چهارم خلق بشر است» تهیه کند. هیأت بشارتی اظهار داشت که چون وی وظایف خود را به نحو احسن ایفا می کند، نمی توانند او را از کارش معاف دارند. شرشوسکی کوشید که با نهایت سرسختی و پافشاری هم وظایف اسقفی و هم کار ترجمه را انجام دهد، اما این کار به بهای وحشتناکی تمام شد. در اثر ضعف ناشی از کار

بیش از حد خستگی متمادی به بیماری مغزی دچار شد، و دست‌ها و پاهایش لمس شد و دیگر نیروی تکلم نداشت. او را به اسرع اوقات با یک کشتی بخاری به نزد یک متخصصی به پاریس فرستادند و از آنجا هم به نزد متخصص دیگر به ژنو بردند. پس از چهار سال، در قبال معالجه بهترین متخصصین پزشکی اسقف قدرت تکلم را بازیافت، اما چنان به این حال فلج خو گرفته بود که بار دیگر همان حالت ظرافت و شوخ طبعی سابق را از نو گرفت.

وی یک صندلی چرخدار مخصوص مبتلائیات به فلج خرید و بر آن یک زین دوچرخه شوار کرد و اعلان کرد که «می‌تواند به سرعت ۳۵ میل در چهار ساعت و ده دقیقه پا بزند! اولین کاری که کرد این بود که با کمک نوکر سوئسی مأمور خدمت خود از سرعتی که در آگهی درج کرده بود تجاوز کند و در چهار ساعت چهل میل برود! شرشوسکی بیست و یک سال در این صندلی زندگی کرد و پاهایش چنان فلج شده بود که نمی‌توانست با آنها راه برود و دست‌هایش چنان از کار افتاده بود که نمی‌توانست آنها را به حرکت وا دارد و حتی با آنها بنویسد. با این وصف، در عرض این بیست سال این مرد «عاجز» در ترجمه عهد عتیق خویش که به زبان ماندران انجام شده بود، تجدید نظر کرد و همه کتاب مقدس را به ونلی ساده ترجمه کرد و کشف‌الایاتی برای کتاب مقدس در هر دو زبان نوشت و قسمتی از آغاز فرهنگ لغات مغولی را هم تنظیم کرد.

همه این کارها را با یک ماشین تحریر انجام داد و فقط با انگشت وسط دست راست می‌توانست ماشین کند. در روزهای بحرانی، که متأسفانه بسیار پیش می‌آمد، با وسیله یک چوب یا مدادی که در مشت می‌گرفت آهسته ماشین می‌کرد. به همان علت هم ترجمه کتاب مقدس به زبان ونلی ساده را «کتاب مقدس یک انگشتی» می‌خوانند! با آنکه در یک صندلی چرخدار افتاده بود، باز از مسافرت غافل نشد. وی به چین بازگشت و به ژاپن رفت و در توکیو در هفتاد و دو سالگی درگذشت. آخرین سخنان این مرد شجاع که یادداشت و حفظ شده آن بود که همچنانکه با عظمتی خاص مانند بعضی لاویان سالخورده بر روی صندلی چرخدار که سال‌ها در آن زندانی بود نشسته بود، گفت: «این خوب است، خیلی خوب است.»

رابرت ساوئی، شاعر عالیقدر و پر قریحه انگلیسی در ۱۸۰۹، مقاله‌ای در تمجید و دفاع از سه تن مردان مقیم هندوستان که به مدرسه نرفته نزد خود معلومات اندوخته و در کار ترجمه کتاب مقدس شهرتی کسب کرده بودند، ولی باسوادان آکسفورد و کمبریج به آنان با نظری حاکی از تردید و شک می‌نگریستند نوشت. ساوئی در مقاله مزبور ضمن نقل قول از ناقدان معترض نوشت: «این به قول آقایان، مکانیکهای متعلق به خانواده‌های پست کتاب مقدس تماما به بنگالی ترجمه کرده و اینک چاپ هم کرده‌اند. حال مشغول چاپ عهد جدید به زبان سانسکریت و اوریا و ماراتی و هندوستانی و کجراتی هستند و در عین حال آن را به زبان‌های فارسی و تلینگا و کنانی ترجمه می‌کنند... عجب‌تر آنکه معلوم شود که از سه تن یکی کفاش است و دیگری کارگر چاپخانه در شهر هال و سومی معلم یک مدرسه خیریه واقع در شهر بریستول... در عرض چهارده سال این گروه در انتشار کلام خدا در میان کفار بیش از آنچه تاکنون توسط همه اشخاص دیگر به عمل آمده، کار کرده‌اند.»

در میان این سه تن مردان «متعلق به خانواده‌های پست» آنکه کفاش بود ویلیام کری<sup>۱</sup> نام داشت که اولین مبشر انگلیسی است که به هندوستان فرستاده شد. در ۱۷۹۳، او به اتفاق خانواده‌اش توسط یک کشتی دانمارکی و یک قایق هندی بی سر و صدا به سواحل بنگال پیاده شدند. آنان در دهکده‌ای که از هر جانب با جنگل انبوه احاطه شده بود و بیرهای محیل و آهسته‌رو و مارهای کبرای غدار و دزدانه سیر در جوانب بود منزل کردند. در همه سو مردان و زنانی که از گزند ترتیب و نظام شأن طبقاتی در فشار بودند، دیده می‌شدند. در پایان اولین سال اقامت در آنجا پسر کوچک کری مرد و زنش سخت بیمار شد و کیسه‌اش تهی گشت و مردم دهکده هم از او هنوز می‌ترسیدند و حذر می‌کردند. مأموران حریص شرکت هندشرقی نزد او آمده، به او توصیه کردند که یا از بنگال خارج شود یا آنکه به اقامت خویشتن با قبول خدمت در آن کمپانی صورت قانونی و رسمی دهد.

کری داخل خدمت شرکت شد و سرکارگر کارخانه نیل‌سازی گشت. در ضمن کار کارگران برده‌وار آن کارخانه برای اولین بار طعم مهربانی و عطوفت یک مرد سفید را چشیدند. کری برای اولین بار با آنها بنگالی صحبت کرد، زیرا سابقا با کوشش بسیار از کتب و سخن گفتن بین بازرگانان زبان بنگالی را فرا گرفته بود، ولی هرگز با آن مکالمه نکرده بود. تا ۱۷۹۹، کتاب عهد جدید را کلا به زبان بنگالی ترجمه کرده بود. وقتی که یک دستگاه چاپ دست دوم در اختیارش گذاشته شد، چنان با نهایت علاقه و پشتکار در آن صرف نیرو می‌کرد که کارگران هندی آن دستگاه را «بت صاحب» می‌خواندند. شرکت هند شرقی که به به هیچ وجه اجازه نمی‌داد فعالیت مبشران صورت گیرد، به کری اخطار کرد که دست از کار چاپخانه بردارد. به وی گفته شد که فقط در صورتی به او اجازه کار در کارخانه داده می‌شود که دست از چاپ عهد جدید بردارد.

کری نمی‌توانست تصمیم بگیرد. اگر دست از چاپ عهد جدید می‌کشید، آن هم پس از شش سال رنج و مشقت و دوری از وطن، همه زحمات او به هدر می‌رفت. اگر هم به این کار دست می‌زد، تنها ریسمان در آمدش بریده می‌شد و خانواده‌اش نابود می‌گشت. پس چه می‌توانست بکند؟ در ضمن گردش در اسکله، به آخرین کشتی که در رنج جلای وطن رسیده و به بار اندازی یا خالی کردن بار مشغول بود نگاه می‌کرد. هیچ‌نصو نمی‌کرد که در همان کشتی آنچه مورد نیاز اوست و چیزی که سرنوشت او را در هندوستان تعیین می‌کند نهفته است.

چند روز بعد، آخرین نامه‌های وارده از انگلستان توزیع شد. در آن نامه‌ای از مردی که کری او را به کلی فراموش کرده بود، واصل شد. در آن نامه نوشته بود: «آقای کری گرامی، نمی‌دانم که آیا هیچ آن جوان کارگر چاپخانه را که یک روز یکشنبه با شما همراه بود و راجع به مسافرت شما به هندوستان با شما صحبت می‌کرد، به خاطر دارید؟ این جوان حالا به نزد شما می‌آید... در دلم این را پروراندم که با شما کار بکنم و با شما بمیرم... ویلیام وارد.» در کشتی بعدی دو عضو دیگر این اتحاد مثلث یا رجال ثلاثه مشهور که یکی ویلیام وارد، کارگر چاپخانه واقع در شهر هال و دیگری جوشوا مارشن<sup>۲</sup> معلم مدرسه خیریه واقع در بریستول، شاداب و با روحیه قوی رسیدند.

William Carey ۱

Joshua Marshman ۲

آنان به کری خسته و ملول حس خوشبختی را که برایش بسیار ضروری بود، تزریق کردند. قبل از آنکه هندشرقی بتواند اقدامی علیه آنها بکند، از فرماندار سرامپور که فقط شانزده میل تا کلکته فاصله داشت و در فرمان دانمارک بود اجازه گرفتند که جمعیتی بشارتی تشکلی دهند و چاپخانه گرانهای خود را هم به کار اندازند. در روز آزاردهنده اول ژانویه ۱۸۰۰، آنان با خانواده‌های خود به سوی سرامپور عزیمت کردند. همگی وارد یک خانه شدند و چون شیر و شکر درآمیختند. مارشمن و زنش یک مدرسه شبانه‌روزی برای کودکان فرنگی تأسیس کردند تا از عواید آن زندگی همگی تأمین شود. وارد، یک آهنگر هندی پیدا کرد و به او یاد داد که چگونه از فلز حروف ببرد و کری هم در ترجمه خویش تجدید نظر کرد و آن را بار دیگر پاکنویس کرد.

در ۱۵ مارس ۱۸۰۱، اولین چاپ کتاب عهد جدید به زبان بنگالی «با مراسمی خاص» بر روی میز کلیسای آنان قرار داده شد. این ترجمه با صرف سال‌ها کار متمادی به کمک «منشی» (مترجم مکالماتی) و «پاندیت» (دانشمند) تهیه شده بود. در ضمن اینکه کری متوجه شد که زبان تحریری بنگالی بسیار زیبا و دلکش و بلیغ است، دریافت که بنگالی مکالماتی کارگران بسیار فقیر و نامطبوع می‌باشد و حاکی از وضع دشوار و تنگدستی مفرط آنان است. منتهای آمال و آرزوی آنان همانا کمی برنج و چند دیگ برای پختن آن بود. آنان از همه جا رانده شده و همه نسبت به آنان تنفر داشتند. در زبان آنان لغات حاوی مفاهیم «عشق» و «فیض و ترحم» وجود نداشت تا آنکه وی آن لغات را بر سر زبان‌های آنان انداخت.

وی به مکالمه سه کودک خویش که اینک قبل از فرا گرفتن انگلیسی بنگالی آموخته بودند و به آن تکلم می‌کردند، گوش می‌داد. از زبان آنان بسیاری اصطلاحات گرد آورد که پاندیت‌ها از آن هیچ اطلاعی نداشتند یا آنکه شأن آنان اقتضای به زبان راندن و معنی کردن آن را نمی‌داد. حدود موفقیت کری را در زبان بنگالی از آنجا می‌توان دریافت که وی را با وجود اغراض و مخالفت‌هایی که علیه مبشران وجود داشت به استادی دانشکده تازه افتتاح یافته دولتی در کلکته منصوب کردند تا جوانان را برای احراز کارهای حساس شرکت هند شرقی تربیت کند.

وی به این مقام سی سال همچنان مشغول بود. به واسطه تدریس توانست در افکار یک نسل از جوانان انگلیسی که برای حکم راندن به هندوستان به آن سرزمین آمده بودند، تأثیر شگرفی کند و بسیاری از اصطلاحات را جامه عمل پوشاند. کودک کشی و «سوتی» (یا بیوه زن سوزانی) دو تا از رسوم هندوستان بود که کری علیه آن بسیار مبارزه کرد. هر سال در مراسم پرستش الهه بزرگ رود گنگ، بسیاری کودکان و نوزاد را در آن رود مقدس می‌انداختند که غرق شوند یا سوسمارهای آبی و کوسه‌ها آنان را بخورند. رسم دیگر آنها این بود که زن زنده مرد هندویی را که فوت شده بود بر انبوهی از نی بگذارند و بر آن «گی» یا کره آب شده بریزند و آتش زنند.

مبارزه دامنه‌دار کری علیه این مراسم روزی به نتیجه مطلوب رسید که دولت بریتانیا در هندوستان اعلام داشت که این مراسم از لحاظ قانون جرم است. افتخار ترجمه حکم فرماندار کل درباره سوتی (بیوه سوزانی) از انگلیسی به بنگالی نصیب کری شد. در سال‌های اول اعمال این قانون، همه مراسم مربوط به فوت شدگان و مراسم جشن الهه گنگ هم به دقت مورد بازرسی و تحت نظر بود. به تدریج این مراسم بسیار وحشتناک و نامطلوب به کلی متروک شد. در اثر نفوذ کری با آنکه مبشران هنوز هم سخت مورد تعرض شرکت هند شرقی بودند، باز مبشران انگلیسی و آمریکایی به کلکته پذیرفته می‌شدند. تا ۱۸۰۵، تعداد خانواده‌های مبشر مقیم سرامپور به هشت بالغ شد. خانواده مارشمن سالی پنج هزار دلار از مدرسه خود عایدات داشتند و از این مبلغ فقط تقریباً دویست دلار را برای خود نگاه می‌داشتند.

خانواده وارد هم معادل همین مقدار از عواید چاپخانه برای خود برمی‌داشتند. کری هم با مبلغی مشابه مبالغ مزبور که از حقوق استادی خود برداشت می‌کرد. بقیه آنچه به دست مبشران مزبور می‌رسید صرف توسعه مؤسسات بشارتی و چاپ کتاب مقدس و اضافه حقوق معلمان زبان و مترجمان و کارگران چاپخانه می‌شد. کتاب مقدس بنگالی را که توسط کری ترجمه شده بود، باسوادان طبقات پایین و متوسط هندو می‌خواندند. برهمنان طبقه هیچگاه خویشتن را با آن آشنا نمی‌ساختند. کری به این نتیجه رسید که علت این بی‌توجهی همانا مسأله زبان است، زیرا آنان فقط زبان سانسکریت را سزاوار بیان مطالب کتاب مقدس می‌دانستند.

کری سانسکریت را فرا گرفت و تمام کتاب مقدس را در عرض ده سال به آن زبان ترجمه کرد. سپس برهمنان عالم آن را خریدند و خواندند، زیرا که اینک کتاب مزبور به زبان سانسکریت در آمده بود و لذا مقدس به شمار می آمد! مارشمن و وارد دوان آمدند کری بالکنت گفت: «ما کلید زبان های بومی این سرزمین را در دست داریم! باید از کمیته مرکزی در انگلستان کمک بخواهیم!» آن شب کری اولین درخواست خود را برای انجمن بشارتی جهت ارسال وجوه فرستاد. در آن نوشت: «در صورتی که سالی یک هزار لیره داده شود، ما اینقدر در قوه داریم که... در عرض پانزده سال کلام خدا را به همه زبان های شرق ترجمه کنیم.» (در آن زمان کری هیچ تصور نمی کرد که حتی تا صد سال بعد هم این امر جامه عمل بپوشد، زیرا که مجموع زبان های هندوستان به تنهایی از دویست متجاوز است که بیست و چهار تای آنها زبان اقلا یک میلیون نفر است).

در آن زمان کری و دیگر کاشفین زبانی فقط پانزده زبان در مشرق سراغ کرده بودند، اما هر چه کارش پیشرفت کرد و با مارشمن در مطالعه زبان ها بیشتر غوررسی می کرد، چهل و چهار زبان کشف کردند که قسمت هایی از کتاب مقدس را به همه آنها ترجمه کردند. به زودی در انگلستان و اسکاتلند و کشورهای متحد آمریکایی علاقه مفروطی نسبت به کار آنها پیدا شد. در انگلستان یک هزار و سیصد لیره که می شود تقریباً شش هزار و پانصد دلار و در کشورهای متحد آمریکا سه هزار و پانصد دلار گردآوری شد. در شب هفتم مارس ۱۸۰۴، در مجلسی که در لاندون تورن (مهمانخانه ای است در لندن) برپا شد، شالوده انجمن کتاب مقدس انگلستان و خارجه ریخته شد. اولین طرح کمیته خارجی همانا ارسال ماهانه سیصد روپیه برای ترجمه کتاب مقدس به هیأت بشارتی سرامپور بود (که به پول آن وقت می شود تقریباً یکصد دلار).

وارد که استعدادش در کار زبان از دو همکار دیگرش کمتر بود، تمام توجه خود را معطوف کار چاپ و ساختمان «حروف ریزی» جهت چاپخانه کرد. کری و مارشمن قریب سی سال سخت مشغول کشف رموز زبان هایی شدند که در سرامپور به آن تکلم می شد. باید گفت که در سرامپور واقعا از لحاظ کثرت زبان عکس آن معجزه ای که در ساختمان برج فصلل صورت گرفت جامعه عمل پوشید. در دفتر خاطرات کری چون می نگرییم، به عنوان نمونه یکی از روزهای سال ۰۸۰۶ را بر می گزینیم و ملاحظه می کنیم که گویی در آن برنامه یکی از ایستگاه های فرستنده مخصوص برنامه های خارجی نوشته شده است:

- ساعت ۵: ۵۶ قبل از ظهر: خواندن کتاب مقدس به زبان عبری (دعای خصوصی).
- ساعت ۷ قبل از ظهر: دعا با افراد خانواده و خدمتکاران، به زبان بنگالی.
- ساعت ۸ قبل از ظهر: خواندن کلام خدا با همراهی منشی (مترجم)، به زبان ماراتی.
- ساعت ۹ قبل از ظهر: با مارشمن ترجمه رامایانا (اشعار حماسی هندوان) از سانسکریت به انگلیسی.
- 
- ساعت ۱۰ قبل از ظهر: تدریس در دانشکده دولتی، به زبان بنگالی.
- ساعت ۳ بعد از ظهر: تصحیح نمونه های چاپی کتاب ارمیا به زبان بنگالی.
- ساعت ۵ بعد از ظهر: با ارشد معلمان دانشکده فصل هشتم انجیل متی را به سانسکریت ترجمه کردیم.
- ساعت ۶ بعد از ظهر: تحصیل زبان تلینگا نزد معلم.
- 
- ساعت ۷:۳۰ بعد از ظهر: برای اعضای رسمی دولتی عضو کلیسا و خانواده آنان در مجلس وسط هفته دعا به زبان انگلیسی سخنرانی کردم.
- ساعت ۹ بعد از ظهر: ترجمه فصل نهم کتاب حزقیال به بنگالی.
- ساعت ۱۱ بعد از ظهر: نامه هایی به انگلستان نوشتم.
- ساعت ۱۲ بعد از ظهر: فصلی از عهد جدید را به زبان یونانی خواندم.

در ماه مارس ۱۸۱۳، کری به انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارجه گزارش داد که قسمت هایی از کتاب مقدس توسط وی و دیگران به زبان های سانسکریت و بنگالی و ماراتی و اوریایی و هندوستانی و گجراتی و سیخی و تلینگایی و کارنزی و فارسی ترجمه شده و اینک برای چاپ آماده می شود. چند روز بعد، در شب یازدهم مارس، وارد در پشت میز تحریر خود در اتاق دفتر ساکت و آرام خویش نشسته بود، زیرا کارگران همه رفته بودند. ناگهان بوی دود آمد

و وارد چشم بلند کرد و از جا پرید. یک قفسه محتوی کاغذ انبار شده بود، مشتعل گشته بود. ابرهای عظیم دود از داخل شدن او مانع شدند. فریاد زد: «آتش! آتش! آتش!» او خدمتکاران را متوجه ساخت و آنها هم به دنبال مارشمن که خانه‌اش در مجاورت چاپخانه بود، رفتند. همه مشغول بستن درها و پنجره‌ها شدند. به خدمه دستور داده شد تا ظرف‌ها را از آب رود مجاور پر کنند. «وارد» به بالای بام انبار رفت. سقف را خراب کرد و از آنجا آب بر وسط آتش می‌ریخت.

تا چهار ساعت همه اعضای هیأت بشارتی سرامپور به خاموش کردن آتش سخت سرگرم بودند. اوضاع امید بخش به نظر می‌رسید که ناگهان یکی از خدمه حماقتی کرد و به منظور آب پاشیدن یکی از پنجره‌های پایین را باز کرد. باز آتش زبانه کشید. حریق از دیوارهای انبار به خارج سرایت کرد و از اتاق حروفچینی که مجاور آن بود گذشت و به صفحات چاپ شده و بطری‌های مرکب چاپ و کوزه‌های محتوی روغن ماشین سرایت کرد. همه شب شعله‌های آتش زبانه می‌کشید. وارد و مارشمن و همه خدمه هر پنج دستگاه چاپ را از اتاق ماشین خانه قبل آنکه به آنجا برسد، بیرون کشیدند. اشک از گونه‌های مارشمن در ضمن تلاش و کوشش سرازیر بود.

از اتاق انبار کتب که در پشت حروفچینی واقع بود آتش شدیدی زبانه می‌کشید و در آن محکم قفل شده بود. موقعی متوجه آن اتاق گشتند که فرصت از دست رفته بود. بامداد آن شب، وقتی که کری از سفر کلکته برگشت، خرابه‌های سیاه شده چاپخانه هیأت بشارتی را در برابر چشم خود ملاحظه کرد. سه تن و نیم فلز مذاب و متون نسخه‌های خطی ترجمه کتاب مقدس و دستور زبان و فرهنگهای لغات ده زبان مختلف در آن ویرانه خیس و مرطوب باقی بود! خسارتی معادل ده هزار لیره و سه سال زحمت فکری ده‌ها نفر تباه شد. ملاحظه کنید که «سه تن از مکانیک‌های متعلق به خانواده‌های پست» چه گفتند. اینان سخنی گفتند که در این روزگار بی‌حوصلگی ناشی از تأخیرات بسیار اندک و یأس ناشی از وقایع ناچیز بسیار عجیب جلوه می‌کند و به دشواری می‌توان تصور کرد که بر زبان آدمیان جاری شده باشد. گفتند: «کار ما به هدر رفت، اما نوامید نیستیم... مسافرت از جاده‌ای که یک بار طی شده آسان‌تر و مطمئن‌تر است... ما آن ترجمه‌هایی را که از دست رفته است به شیوه‌ای بهتر و اصلاح شده تهیه می‌کنیم...» این اخبار به گوش جهانیان رسید. روزنامه‌های مهم کلکته رجال ثلاثه مزبور را در سر مقاله‌های خود مورد تمجید قرار دادند. چنان حس همدردی اجتماع تحریک شده بود که عرض پنجاه روز در انگلستان ده هزار لیره برای تعمیر چاپخانه سرامپور گردآوری شد. در پایان سال چاپخانه کاملاً تعمیر شده بود و با سرعتی بیش از دو برابر سابق کار می‌کرد.

ده سال این سه تن با هم کار کردند. «وارد» که جانشین پیدا کردن برای وی چندان مشکل نبود، اولین کسی بود که آنجا را ترک گفت: «در دلم این خیال را پرورانیده‌ام که با شما زندگی کنم و با شما بمیرم.» کری، این کلمات را همچنانکه در کنار بستر دوست خویش ایستاده بود به خاطر آورد و هیچ نمی‌توانست تصور کند که «وارد» با این جوانی و قدرت و نیرو مرده باشد و وبا او را از پای درآورده بود. دو تن دیگر که کسی در اطلاعات زبانی به پایه آنان نمی‌رسید تا ۱۸۳۲ با هم کار کردند. تا این زمان کتای‌های مقدس کامل و همچنین عهد جدید به چهل و چهار زبان از چاپخانه سرامپور از طبع خارج شده بود. نتایج حاصله از کار دسته جمعی هندیان مسیحی و مسلمانی که هرگز نظایر آنها دیده نشده است، در قالب این کتاب‌ها عرضه شد.

یکی از نسخه‌های خطی معدودی که به دست کری یا مارشمن تهیه شده بود و از واقعه حریق سرامپور با بسیاری دیگر نسخ خطی طعمه آتش شد، قسمت اول عهد جدید به زبان هندوستانی بود. این ترجمه توسط هانری مارتین تهیه شده بود که به سال ۱۸۰۶ در ماه ژوئن به کلکته آمده بود. به عقیده مارتین این شهر پر جمعیت «مقر عده‌ای خارجی» بود که «بر توده‌های گل» ساخته بودند. صدای زنگهای معابد هندوان که مرتباً طنین‌انداز بود و آنان را به نماز دعوت می‌کرد و صدای پای سربازان اروپایی و دستارهای آبی مردان و روسری‌های بزرگ و رنگارنگ و جالب زنان و بوهای بندرگاه و صداها و گوش خراش گدایان او را حیران ساخته بود. همچنانکه حیران در کوچه‌های تنگ این شهر پر هیاهو سرگردان بود متوجه مرد سفید پوشی که او را تماشا می‌کرد، نشد. تا آنکه صدایی با لهجه نور ثامپتون شایر او را به خود آورد. آن صدا می‌گفت: «آیا شما هم مبشر جدیدی هستید؟»

در این موقع چشم مارتین به «قیافه متواضع و مهربان» مردی که عکس و شرح احوال او را در انگلستان دیده و شنیده بود افتاد. مارتین گفت: «ویلیام کری! شما ویلیام کری هستید؟» کری لبخندی زد: «بلی، شما چه کسی هستید؟» فوراً

مارتین به سخنان خود افزود: «من هانری مارتین، کشیش جدید کارکنان و سربازان شرکت هند شرقی هستم، اما خیال ماندن در کلکته را ندارم. در نظر دارم که به یکی از مراکز شرکت که در داخل هندوستان واقع است بروم.» کری گفت: «من هم مایل که اینجا بمانید. بیاید برویم صبحانه بخوریم.» در سر میز طی صرف «لوچی» (نوعی توتک) و چای مدت مدیدی با هم صحبت کردند. با آنکه کری به هیچ وجه شخص عجول و پرشتابی نبود، آنچه راجع به هنرهای مارتین در این مصاحبه شنید کافی بود که با کمال شتاب بگوید: «ما تو را در سرامپور لازم داریم.»

آن شب کری، مارتین را به سرامپور برد، و مارتین در دفتر خاطرات خویش نوشته است: «سرانجام موفق به دیدار آن مکانی که راجع به آن مدت‌های مدیدی مطالبی با کمال اشتیاق خوانده بودم شدم و به همه مبران اینجا معرفی گشتم. ما که صد و پنجاه نفر می‌شدیم برای صرف چای سر چند میز بلندی که در اتاقی بزرگ قرار داده شده بود نشستیم. پس از این در اتاق مجاور مجلس دعا تحت رهبری آقای وارد تشکیل شد... با آقای مارشمن بسیار صحبت کردم.» مارتین و مارشمن دوستان صمیمی شدند. هرگاه که مارتین فراغت از مطالعه و تحصیل زبان و وظایف کلیسایی حاصل می‌کرد، به همراه مارشمن برای شنیدن سخنرانی‌های او جهت مردمی که در کنار جاده‌ها زیر درخت‌های انجیر هندی یا در بازار گرد می‌آمدند، می‌رفت. مارشمن نیز منت‌های کوشش خود را کرد تا مارتین را قانع سازد که در آنجا بماند، چون مارتین مردی دانشگاه دیده بود که معلومات یونانی و عبری و استعداد زبانی شگرف او موجب پیشرفت در کار آنها می‌شد.

مردی که شعارش «قصد انجام دادن کارهای بزرگ برای خدا و انتظار نتایج بزرگ از طرف خدا» بود، پیروزمند شده بود. این پیروزی هم از لحاظ وی مفید واقع شد و هم از لحاظ اعضای هیأت بشارتی که بعد از او آمدند. سرانجام در ۹ ژوئن ۱۸۳۴ که مصادف با روز مرگ کری بود، بیرق‌های دولت هند بریتانیا به احترام همان مردی که چهل و یک سال پیش دولت در بیرون کردن وی از بنگال کوشش می‌کرد، نیمه افراشته شد. با مراسم تدفین شاهانه به خاک سپرده شد و در مرگ وی اعضای عالی رتبه ادارات و شاهزادگان و علمای سرزمینی که آن را دوست داشت و به آن اینقدر خدمت کرده بود سوگواری کردند.

دوروتی میلر<sup>۱</sup> در ۱۹۲۰ از دانشکده ولسلی فارغ التحصیل شد و اندکی بعد معاون مدیر دبیرستان مونتهکلر، واقع در نیوجرسی، گردید. این شغل نسبتاً خوبی بود که در آتیه متضمن ترقی بود و در این شهر کوچک هم اهمیتی خاص داشت. همکلاسی‌های دوروتی معتقد بودند که وی در کارها بیش از سایرین امید موفقیت دارد، اما اگر پیغمبری در میان همکلاسی‌های او پیدا می‌شد که نبوت کند و از بیش خبر دهد که در ۱۹۴۱ عکس دورتی بر روی جلد یکی از مجلات آمریکایی با پیراهن گشادخانه بافت و جلیقه سرخ‌پوستان در حالیکه فرقه‌اش را از وسط باز کرده و گیسوان بلندش به اطراف ریخته چاپ خواهد شد، اولین کسی که به این نبوت می‌خندید و می‌گفت: «کی؟ آن هم من؟» خود دوروتی بود.

کیفیت به لباس سرخ‌پوستان در آمدن دوروتی و فراگرفتن زبان سرخ‌پوستان قبیله مام از دهکده اوستوفکالکو، داستانی است که در سی و چهار سال رخ داد و هنوز هم این داستان ادامه دارد. این امر از آنجا سرچشمه گرفت که با کشیش ه. دادلی پک<sup>۲</sup> ازدواج کرد و با وی در پاییز ۱۹۲۲ به گواتمالا رفت تا در آنجا بشارت را برای اولین بار به سرخ‌پوستان مام برساند. آنان با ساز و برگ ضروری برای زندگی در هوای آزاد در زیر چادر و با داروهای مختلف و کتابخانه لازم جهت یک کشیش و مقدار فراوانی نیرو و فعالیت به سوی دهکده وستونکالکو عزیمت کردند. همین دهکده در شمال غربی گواتمالا واقع است. این ناحیه‌ای است که در آن گندم و قهوه کشت می‌شود و پشه‌های مالاریا فراوان است و جنگل‌های پر رطوبت و کوهستان‌های خشک و بایر دارد و زلزله در آن بسیار رخ می‌دهد و لهجه‌های دشوار تلفظ در آن رایج است که به آن لهجه‌ها تا کنون چیزی نوشته نشده و بنابراین الفبا ندارند.

آقا و خانم یک با عجله و شتاب بسیار اسپانیایی را فراگرفتند. البته معدودی از سرخ‌پوستان می‌توانند به این زبان تکلم کنند. با این حال این زبان در روزهای اول به آنها کمک کرد و حتی توانستند در یک آلونک خشتی گروهی را گرد آورند و سرود عید میلاد بخوانند. این عزیزترین خاطره‌ای است که در تقویم آن زن و شوهر و در زندگی پرماجرای آنان یادداشت شده است. این مجلس نماز و دعای عید میلاد بسیار عالی و ممتاز بود. هیجان سرود خواندن یک مشت سرخ‌پوست که هر یک به آهنگ و وضع جداگانه‌ای می‌خواند، با آنکه ارگ هم نواخته می‌شد، موجب خوشحالی مفرط آنان در این مشهورترین جشن میلاد جهان شد.

این زن و شوهر جوان اوراق یادداشت به دست در جاده‌های کوهستانی پایین و بالا می‌رفتند و از روستاییانی که مشغول بافتن شال‌های خوش نقش مخصوص سرخ‌پوستان و آسیاب کردن گندم با آسیاب‌های دستی بودند و خداوند کوهستان را که چهره‌اش سنگ بود و خشمش مزن و قدیمی و شفاف‌پذیر، پرستش می‌کردند؛ نکاتی می‌پرسیدند و آنها را سؤال پیچ می‌کردند: «تی تبی جعلو؟» یعنی «اسم این چیست؟» این اولین اعلام جنگی بود که زن و شوهر پک به جهل و خرافات و ترس دادند و مبارزه خود را علیه این سه اصل آغاز کردند. آنان آنچه تصور می‌کردند که می‌شنوند می‌نوشتند.

«کا» یعنی به هم ساییدن سنگ یا دندان، «کفا» یعنی تلخ، «کا» یعنی اگر و «کفا» یعنی پسر. همه اینها بسیار با هم مشابه و یکسان بودند، اما پس از آنکه مدتی ممارست کردند و گوششان به این اصوات عادت کرد، تفاوت موجود بسیار کم بین کلمات در می‌فتمند. به تدریج، زبان آنها هم برگشت و آنچنان که باید ورزیده شد که بتواند انفجارهای اصوات زبان سرخ‌پوستان قبیله مام را تلفظ کند. پس از آنکه توانستند تفاوت جزئی این چهار نوع «گ» را دریابند، مسایل صوتی دیگری در برابر آنان ظاهر شد. آنان سی و هشت نوع مختلف از هجاهای زبان قبیله مام را ثبت کردند! برای این سی و هشت هجای مختلف «فونیم» لازم بود که در الفبای لاتین یافت نمی‌شد و چنین قدرتی در الفبای لاتین نبود. لذا حروف مصوت معدودی را که در الفبای لاتین یافت می‌شد این زن و شوهر با اضافه کردن علامات و به کار بردن اشبون‌های مختلف حروف افزایش دادند.

Dorothy Miller<sup>۱</sup>

H.Dudley Peck<sup>۲</sup>

برای نمایاندن اشکال فوق‌العاده کار آنان ذیلاً نمونه‌ای از ترجمه آیه‌ای که در مدارس یکشنبه خوانده می‌شود و بدون تردید همه ما آن را از حفظ بخوانیم، نقل می‌شود: «Kuun ictsunt tentju t.cujla Diosju exjal, tu nju tsajt. ....K k n ocxcujun t.cual» سرخ‌پوستان به این نحو می‌گویند: «که خدا جهان را آن چنان محبت نمود که تنها پسر خویش را داد...» به مجرد آنکه این زن و شوهر به این زبانی که با «x j k» پر است و لبریز به قدر کافی آشنا شدند، به ترجمه کتاب مقدس پرداختند که اینک کورد ضرورت بسیار کلیسای آنجا بود که روز افزون توسعه می‌یافت. در عرض پنج سال توانستند اناجیل را به طور دست اول و بدون تجدید نظر به زبان مردم اوستونکالکو ترجمه کنند. به وجود دو لهجه مختلف در آن نواحی بی‌پرده بودند! جمله «زنی بر چاه آمد تا آب بکشد» را در استونکا لکوراگر به یکی از مردم دهکده تاکانا بگوئیم، که آن طرف کوه واقع است، او چنین می‌فهمد که گفتیم: «ماهتابی به سر چاه آمد تا آب بکشد.»

کار پر مشقت ترجمه کتاب مقدس به زبانی که فقط چند صد نفر به آن تکلم می‌کنند کاری عبث و بیهوده به نظر می‌رسید. حال چگونه می‌توانستند به مه هر سیصد و سی هزار تن جمعیت قبیله سرخ‌پوستان مام دسترسی یابند و وجه مشترکی برقرار کنند؟ پس از سه سال مطالعه مقایسه‌ای لهجه‌های مختلف، این زن و شوهر هفت مرد و یک زن را از مردم سرخ‌پوست قبیله مام که از بهترین مسیحیان سواد آموخته بودند، به دور میز فراخواندند و این گروه هر یک به یک لهجه عمده معمول در میان قبیله مام سخن می‌گفت. این عده با هم مشورت می‌کردند تا راهی بیابند و هفت لهجه اصلی را متحد سازند که در آتیه فرزندان آنان بتوانند به سهولت خواندن و نوشتن آن را فرا گیرند. این کمیسیون عهد جدیدی را که این زن و شوهر با هم ترجمه کرده بودند تجدید نظر می‌کردند.

سه سال این عده چند بار تشکیل جلسه دادند و دو هفته و سه هفته جلسات آنها ادامه می‌یافت. روی میز این کمیسیون پر بود از نسخه‌های کتاب مقدس به زبان‌های یونانی و عبری و اسپانیایی و انگلیسی و نسخه خطی ترجمه این زن و شوهر به زبان مام و تفسیرات و فرهنگ‌های لغات. این گروه به این کتاب و منابع مرتباً مراجعه می‌کردند و لغات لهجه‌ای را مورد تجدید نظر قرار می‌دادند. روزانه چند بار هر یک از این گروه سرخ‌پوست صاف مو که نیم تنه‌های رنگی به تن داشتند از جای برمی‌خاستند و دعا می‌کردند تا «خدا آنان را به نور عقل در این کار هدایت کند.» در مدت این یازده سال گردآوری لغت و ترجمه، خانم پک که تا این زمان چهار فرزند خردسال داشت، مدتی از وقت خود را برای تدریس آنها اختصاص داد. برای تدریس هر یک از آنان در همان خانه خویش به فراخور سن و سابقه معلومات برنامه خاصی در نظر گرفته بود و جداگانه به او درس می‌داد.

این زن و شوهر ایمان داشتند که فرزندان آنان باید قبل از عزیمت به وطن برای تحصیل در خانواده مدت مدیدی توقف کنند و به آن خو بگیرند. نتیجه تجربه آنان ثابت کرد که فرزندان مبشران می‌توانند پس از طی دوران متمادی زیست خانوادگی در غربت و فراگرفتن معلومات مدرسه در کنار اجاق خانواده، چون به کشورهای متحد آمریکا بازگشتند تا تحصیلات دبیرستانی خود را تکمیل کنند و خویشان را کاملاً به اوضاع محیط و همگان و اقران وفق دهند.

این زن و شوهر سطح معلومات خود را خیلی بالاتر بردند و بدون شک هم علت آنکه در دانشکده‌ها نمره‌های فرزندان آنان همیشه خوب بود نتیجه تربیت و تعلیم اولیه پرارزش آنان بود. یکی از آنان، که الینور فوردپک بود، فارغ‌التحصیل از دانشکده وسلی شد و سپس به نواحی جنوب غربی کشورهای متحد آمریکا برای دعوت کردن جوانان به قبول کار بشارت پوزیتری رفت. ویلیام جی پک در ضمن آنکه خویشان را برای شبانی کلیسا حاضر می‌کرد، یک تابستان را در تحت کلیسای فرقه برادران برای انجام دادن طرح معروف حمایت از گوساله‌ها و تغذیه گرسنگان و تجدید ساختمان و مرمت لابیات‌سازی‌های ویران شده اروپا صرف کرد.

پاول دادلی پک به تدریس علوم مقدماتی و ریاضیات و نوشتن زبان مام و اسپانیایی در مؤسسه کتاب مقدس اوستونگالکو پرداخت. دوروتی جین پک، که از همه کوچکتر بود، خویشان را برای دبیرستان حاضر می‌کند (این خبر مربوط به هشت سال قبل است). علاوه بر این برنامه خانوادگی، این زن و شوهر به کارهای شبانی کلیسا و امور معالجه طبی هم دست می‌زدند. آنان پیاده یا با قاطر راه‌های کوهستانی را طی می‌کردند و بعدها هم با اتومبیل تا هرجا که جاده اتومبیل رو بود می‌رفتند. در ۱۹۳۹، عهد جدید به زبان مام توسط انجمن کتاب مقدس آمریکا چاپ شد. قبل از شروع

دوران رسمی همسایه نیک، انجمن کتاب مقدس در کشورهای متحد آمریکا برای هدف «برادران کتاب مقدس» مبارزه می‌کرد. عکس‌العمل جوانمردانه دوستاران کتاب مقدس باعث شد که مقدار بسیاری از نسخ کتاب مقدس به زبان قبیله مام به نصف قیمت به سرخ‌پوستان فقیر و نیازمند، که قادر به پرداختن ارزش کامل آن نبودند، فروخته شد. اولین بسته این کتب خوش جلد و جالب به هنگام عید میلاد به اوستو نکالکو واصل شد. ایمان به مسیح زندگی سرخ‌پوستان ساکن دره‌های پراکنده قلمرو قبیله مام را از زمانی که پای این زن و شوهر در سال ۱۹۲۲ برای اولین بار به گواتمالا رسید، به طور شگفت‌انگیزی دستخوش تغییر ساخته بود. اینک دو کلیسای متعلق به افراد قبیله مام، که جمعا در ۹ ناحیه مدرسه یکشنبه و اعضای بسیار داشتند، مشغول اجرای برنامه کامل بودند.

پابلومورالس<sup>۳</sup> که مزدوری بود و در مزرعه قهوه کار می‌کرد، تحصیلات خویش را به خرج مؤسسه پر زبیتتری غربی به پایان رسانیده بود و اولین شبان کلیسایی سرخ‌پوست گردیده بود. یک بنگاه فرهنگی کتاب مقدس مام برای محصلین جوان تأسیس شده بود. به هنگام وصول مجلات تجدید نظر شده سرودهای کلیسایی که نسبت به چاپ اول مفصل‌تر شده بود، این محصلین که بسیاری از آنان در ترجمه سرودها با زن و شوهر مزبور همکاری کرده بودند تا ساعت دوی بعد از ظهر نصف شب بیدار ماندند. این گروه تا آنکه هر یک از یکصد و پنجاه و نه سرود مندرج در آن کتاب را یک بار نخواندند، از رفتن برای خواب استنکاف می‌کردند، اما سرگذشت آنان همواره «کار توأم با موفقیت» نبود. گاه با موانع و نوامیدی و خطر مواجه می‌شدند.

یک زلزله باعث ویرانی چند نمازخانه شد، ولی این واقعه موجب آن شد که ایمان مسیحیان برای تجدید ساختمان ویرانی‌ها با فعالیت تمام عمل کند. یکی از تازه ایمانانی که به دست زن و شوهر مزبور تعمید یافته بود و جوان بسیار پر استعداد بود و آینده درخشانی در انتظارش بود، ناگهان تصمیم گرفت دختری را که همه اهل قریه شاهد زنبیل حاوی نان و شکلات بودن مادر آن جوان به خانه آن دختر بودند (که رسمی است معمول در میان سرخ‌پوستان برای خواستگاری) ترک کند و نامزدی خود را پس بگیرد، به این علت که این دختر سواد خواندن نداشت. وی می‌خواست با دختری که باسواد بود ازدواج کند. این امر باید موجب نقض یکی از رسوم بسیار محکم ازدواج سرخ‌پوستان می‌گشت. نتیجا همه از مبشران و افکار بیگانه و نامأنوس آنان عیبجویی می‌کردند و آنها را مسؤول این امر می‌دانستند.

زن و شوهر مزبور مبارزات دیگری هم در پیش داشتند. با دوستی‌های مخفیانه یا گاهگاه و بسیاری کارهای عام‌المنفعه و بشردوستی دست به کار عملیات بهداشتی زدند و با کمک پرستاران مبشر یک درمانگاه هفتگی در تشولبی<sup>۴</sup> که مرکز کار بشارتی آنان بود، ساختند که دائما در حال بسط و توسعه بود. در این درمانگاه به سال ۱۹۴۵ در حدود دو هزار بیمار مالاریایی و مبتلا به کرم معدی و اسهال خونی و حصه معالجه شدند. با ایجاد شعبه‌های فرعی، این فعالیت بهداشتی توسعه یافت و به نقاط دور دست هم رسید و اعمال خرافی پزشکان ساحر را محدود ساخت. پرستاران و پزشکان هیأت بشارتی آمریکایی یک بیمارستان و یک آموزشگاه تربیت پرستار در شهر گواتمالا تأسیس کردند. به علاوه درمانگاه‌هایی در نقاط دور دست برپا ساخته‌اند که با واحدهای سیار بهداشتی در موقع معینی دایر می‌شود. در تأسیس بعضی از این درمانگاه‌ها آقا و خانم پک همکاری کرده‌اند.

یک روز در حین مراسم دعای روز یکشنبه، آقا و خانم پک از دیدن یک پزشک ساحر مشهور دهکده که چوس نام داشت و در میان عبادت‌کنندگان آمده بود، بسیار خوشوقت شدند. از آنجا که چوس سواد خواندن را از مبشران فرا گرفته بود و حتی یک عهد جدید هم خریده بود، گویی همکارانش او را از تحقیق بیشتر در اصول مسیحیت باز می‌داشتند. آن روز، به هر حال، چوس در پیشگاه همگان اعتراف کرد به اینکه می‌خواهد به عضویت کلیسا درآید. وقتی همکاران وی خبر را شنیدند، از خدای خشم استدعا کردند که «چوس را بکوبد». اندکی بعد، چوس به بیماری مالاریا مبتلا شد و ایمان جدید وی در معرض تجربه‌ای شدی قرار گرفت.

ایام بیماری او از نظر آقا و خانم پک بسیار پرتشویش و پراضطراب بود، زیرا آنان شخصا پرستاری و معالجه او را به عهده گرفته بودند. این زن و شوهر می‌دانستند که بیمار از این که بر فراز تپه پزشکان ساحر به هنگام سپیده دم خروسی را قربانی کرده، پره‌ای آن را در پشت بت پراکنده ساخته، بر روی سنگ خون ریخته و در آن علامت خاصی گذاشته بودند، آگاه است. پزشکان ساحر از خداوند کوه که به زعم آنان «چوس را کوبیده بود»، استدعا می‌کردند که

«نفس آن خائن را بند بیاورد!» قبل از حصول اطمینان کامل از بهبودی چوس، خود وی گفت که من می‌دانم که خدای پدر ما من را نگاه می‌دارد. ایمان چوس ظفرمند گشت و امروز وی بشارت جدیدی توأم با اطلاعات پزشکی علمی برای بیماران سابق خود تحفه می‌برد و بسیاری از آنان را به ایمان به مسیح هدایت کرده است. عهد جدید چاپ شد و به دست مردم رسید. اما معدودی از آنان سواد خواندن داشتند. زن و شوهر مزبور احساس کردند که باید اینک هدف خود را متوجه مبارزه عمومی با بی‌سوادی کنند. با تلاش و کوشش خاصی شروع به کار کردند. نقشه آنان این بود که از هر خانه یک تن را باسواد کنند. اولین حمله و تهاجم علیه بی‌سوادی توسط خانم پک آغاز شد و با وی چند تن از محصلین مؤسسه کتاب مقدس همگام شدند. این حمله در دره‌ای دور افتاده و مجزا بنام سان رافائل پتزال<sup>۵</sup> واقع در ناحیه هوئه ته تانگو<sup>۶</sup> که شش میل از جاده اتومبیل رو فاصله داشت، آغاز شد.

زن و شهور مزبور با هم سفر آغاز کردند، ولی آقای پک فقط با زنش تا آن محل همراه شد و ناچار بود که فوراً برگردد. در ضمن راه همه آنان می‌اندیشیدند که اگر همه ساکنان پیرامون آن نواحی به این درخواست آنان برای آموختن خواندن و نوشتن جواب مثبت بدهند، آن وقت آیا ممکن است با طریقه‌ای که دکتر فرانک لاباخ با موفقیت تمام در بسیاری از نقاط به کار برده و آنان را در عرض شش روزی که فرصت دارند باسواد گردانید؟ خانم پک تصدی کلاس زنان را به عهده گرفت. ده زنی که می‌خواستند در ساعت مقرر سر کلاس حاضر شوند با عجله و شتاب فراوان کارهای خانه را تمام کردند و از سر چشمه آب آوردند و حاضر شدند.

این زن‌ها در ضمن آنکه در دالان کلبه حصیری که برای تشکیل کلاس تخلیه شده بود، با هم صحبت می‌کردند و بچه‌های شیرخوار خود را در شال بسته و به پشت انداخته بودند، هر لحظه نگاه‌های مخصوصی به خانم پک مینداختند. در روی صفحه در کلبه، که به واسطه دود سیاه شده بود، با گچ عکس یک گلابی کشید و در کنار آن نوشت: «Oj» این همان نام گلابی است به زبان قبیله مام. آنان گفتند: «Oj» و خندیدند و چند بار آن را تکرار کردند. خواندن اولین لغت را فراگرفتند. در عرض نیم ساعت دو لغت دیگر هم یادگرفتند. سپس کارتهای عادی لغت بین آنان توزیع شد و خانم پک آنان را دعوت کرد که هر چه روی کارتهای نوشته است، بخوانند.

آنها سخت به هیجان آمدند و می‌خواستند خود را به کلاس مردها که در همان نزدیکی بود برسانند و ببینند آنها هم این لغات را فراگرفته‌اند یا نه. به هنگام ظهر، گروهی زن و مرد و بچه در کلاس‌ها گرد آمده بودند. این کار به صورت جشن درآمده بود! همه در هوای آزاد و خارج از خانه خویش ناهار صرف کردند. مردان دور میزی پایه کوتاه و زنان دور آتش اجاق حلقه زده و سوپ لاک پشت و آب گندم می‌نوشیدند. بعد از ظهر لغات نوشته شده با تصویر آنها به آنان ارائه شد و کارتهای آزمایش بار دیگر توزیع شد. اوراق چاپی حاوی کلمات و عبارات کتاب مقدس و سرودهای مذهبی که زن‌های سرخ‌پوست از حفظ داشتند توزیع شد. در ضمن آنکه زن‌ها عبارات و سرودها را از حفظ می‌خواندند، آنها را بر روی ورقه‌ای که بر روی در اتاق آویخته بودند نشان می‌داد.

آوازه‌های دسته جمعی حاوی بعضی لغات بود که آنان یاد گرفته بودند. هرگاه که به این لغات می‌رسیدند چنان فریادی از شغف می‌کشیدند که گفתי دوستی قدیمی را ملاقات کرده باشند. به هنگام شب، یک مجلس دعا برپا شد و جمعیتی کوچک گرد آمدند. خانم پک خواندن کتاب مقدس را به صورت نمایش در آورد و به محصلین کتاب مقدس دستور داد که عهد جدید را به آن صورت بخوانند. چنان مجلس گرم و صمیمی شد که گویی این اجتماع یک خانواده است. تا پنج روز همچنان این برنامه ادامه یافت. شب آخر بیست تن را از میان آنان که به کلاس آمده و سواد آموخته بودند برگزیدند و در برابر دیگران نمایش دادند و اینان چهل کارت حاوی لغات را خواندند. این بیست نفر ثابت کردند که اکنون قادر به خواندن همه لغات موجود در زبان مام هستند.

این چهل لغت نوشته شده بر روی کارتهای هم برای آموختن همین امر انتخاب شده بود. کتاب اول و عهد جدید همچون نان گرم فروخته شد. خانم پک آن شب را بر بستر ساخته از برگهای تیغی کاج بر روی زمین کلبه خشتی آرمید و خدا را از این موفقیت عظیم شکر گفت. اخبار مزبور در اطراف پیچید. گروهی از خرده‌گیران از نقاط دور و نزدیک آمدند تا از رخ داده‌های سان را فائل پتزال باخبر شوند. زن‌ها با دامنه‌های بلند و کوتاه و گیسوان صاف و روبان زده به بازار آمدند و بر سر کوزه‌های آب و سبدهای محتوی جوجه و گل (که اغلب در یک سبد قرار داشت)

گذاشته بودند. مردان نیز با کلاه‌های حصیری بزرگ. در حالی که الاغ‌ها و اردک‌ها و خوک‌های کوچک خالدار را در جلو انداخته و هدایت می‌کردند آمدند، کالای خود را در بازار به فروش رسانند، راجع به این گروه انبوه رنگارنگ، خانم پک نوشته است که در روز یکشنبه ما هدف تیرهای ملامت آنان شدیم. وقتی که دور ما گرد آمدند تا به خواندن گوش کنند، مبشران را که آنجا بود گدا خواندند و گفتند این گدا نه شوهر دارد و نه خانه و همواره می‌خواهد از طریق استفاده از مردم فقیر اعاشه کند.

بعضی دیگر مخالفت کردند، زیرا آنان شوهر او را و همچنین پسر موبوری را که با وی آمده بود و سپس از آنجا رفته بود، دیده بودند. بیگانه‌ای به داخل جمعیت آمد و فریاد کرد: «آن زن چه می‌گوید؟ به او بگویید خفه شود. یک سرخ پوست به او جواب داد: او به زبان ما حرف‌های خوبی می‌زند.» قبل از آنکه صبح دوشنبه رئیس و پیشوایان مبارزه با بی‌سوادی بروند، خانم پک آن مردی را که در سان رافائل پتزال خیلی پیشرفت کرده بود و از دیگر افراد جلوتر بود، خواست و به او دستور داده شد تا به مبارزه ادامه دهد و با اوراق مخصوصی به دادن درس و قرائت عهد جدید بپردازد. مبارزه با بی‌سوادی در قبیله مام همه جا ادامه یافت و در همه جا هم این زن و شوهر پیشگام بودند. مبارزه با بی‌سوادی در مناطق سردسیر کوهستانی و مزارع نیشکر بسیار گرم و مزارع قهوه و دره‌های مناطق حاره همچنان در جریان بود. در حدود یکصد تن زن و مرد فرسنگ‌ها راه پیمودند تا در کلاس‌های بعدازظهر شرکت کنند و در مراسم دعا و نماز شب حضور داشته باشند.

هدف «تهیه یک باسواد در خانه» قسمتی از طرح اصلی «انتشار خدا در میان کلیه افراد قبیله مام بدون استثنا» بود. تأکید در فعالیت مبارزه با بی‌سوادی در سال ۱۹۴۰ در میان سرخ‌پوستان اوج گرفت و شورای عمومی کلیسای ملی نیز آن را در برنامه خود قرار داد. آقای پک نیز به سمت ریاست کمیته مبارزه با بی‌سوادی کلیسا برگزیده شد و اینک وی بر آن کمیته نظارت دارد. امروز در گواتمالا دویست و هشتاد و پنج معلم در کار مبارزه کوشش می‌کنند. بیش از دو هزار بی‌سواد در کلاس‌های عمومی شرکت می‌کنند و مطالب دروس شش زبان برای شش هزار تن بی‌سواد تهیه شده است. بین مرییان مبشر مسیحی و دولت گواتمالا روابط بسیار مطلوبی موجود است. در اینجا دیگر پیشوایان مبارزه با بی‌سوادی با در دست داشتن معرفی‌نامه هیأت آموزش و پرورش یا وزارت فرهنگ گواتمالا به نزد شهرداران شهرهای مختلف که در آن حدود مبارزه با بی‌سوادی در شرف آغاز است می‌روند.

پیشگام شدن زن و شوهر مورد بحث مادر ۱۹۲۲ به خاطر مبارزه با بی‌سوادی از طرف مسیحیان موجب شد که اینک این مبارزه چنان اوج گرفته و به شدت برسد که می‌توان گفت هدف آنان که عبارت بود از «رسانیدن کلام خدا ره کلیه افراد قبیله مام» تا ده الی بیست سال دیگر جامه عمل خواهد پوشید. هنگامی که زن و شوهر مزبور یعنی آقا و خانم پک، به استونکالکو رفتند، قصدشان این بود که در ساختن آنچه عیسی بنام «ملکوت خدا» نامید، یاری کنند. برای نیل به این منظور، آنچه در قوه داشتند به کار بردند. آنان «دوست دارند داستان‌سرایی کنند» و زندگی آنان نیز از داستان‌های جاودانی متعلق به کلیساست. به واسطه شهادتی که بر ایمان مسیحیت داده‌اند، جزو گروه انبوه نواغ عالم مبشران محلی برای خود باز کرده‌اند.

در یک اردوگاه تعلیماتی جنگلی، واقع در جنوب مکزیک، بیست و سه تن مرد و زن جوان دانشگاه دیده و با فرهنگ کشورهای متحد آمریکا خود گرفته، خویشان را برای زندگی در محیط دهکده‌های واقع در میان جنگل‌های انبوه آمریکای جنوبی آماده می‌کنند. در فصول بارانی دریا‌های پهناوری از گل آنان را در میان می‌گیرد. گروهی عظیم از پشه و حشرات بر بدن آنان حمله‌ور می‌شود. مارهای زهردار بر رهگذر آنان می‌خزند. آیا این گروه جهت یافتن طلا آنجا رفته‌اند؟ آیا اینان جهت تعلیم یافتن در عکس‌برداری و تهیه عکس‌های کم نظیری برای مجله جغرافیایی «ناشنال جئوگرافیک» به آنجا رفته‌اند؟

ممکن است تصور کرده باشید که به منظور جستجو و یافتن جانوران کمیاب جهت باغ وحش و موزه‌های جانورشناسی به آنجا رفته باشند. خیر! عشق به خدا آنان را به این کار واداشته است. اینان در نظر دارند کلام خدا را به مردم سرخ پوست که مدت‌های مدیدی به فراموشی سپرده شده‌اند برسانند. هر جا که آنان پا گذارند، کتاب مقدس نیز همراه آنان می‌رود. اینک کتاب مقدس به سرعت یک زبان جدید در هر ماه در جهان در حال پیشرفت است و تا آنجا که بر ما معلوم است در جهان یک هزار زبان دیگر هم وجود دارد که کتاب مقدس باید به آنها نیز ترجمه شود! به منظور وصول کتاب مقدس به اشخاصی که به این زبان‌ها تکلم می‌کنند، اینک مترجمان - مبشر جوان مشغول مطالعه و تعلیم یافتن هستند.

علاوه بر همه دوره‌های که در دانشکده‌ها و مدارس عالی علوم الهی طی می‌کنند و فارغ‌التحصیل می‌شوند، این گروه جوانان در رشته‌هایی نظیر انسان‌شناسی و مردم‌شناسی و شعب زبان‌شناسی همچون خداشناسی و تشابه لغات و مقایسه آنها و ترتیب دادن فرهنگ لغات، تخصص حاصل می‌کنند. در سال ۱۹۳۴، یک مؤسسه تابستانی تعلیم زبان‌ها در دانشگاه اکلاهوما، واقع در شهر نورمان ایالت اکلاهوما، جهت این محصلین گشایش یافت. بعدها شعبه دیگری از کلاس مزبور در شهر کارون، واقع در ساسکاچوان<sup>۱</sup> در کانادا افتتاح شد. یکی از رؤسای مؤسسه مزبور دکتر اژن ا. نیدا<sup>۲</sup> جوان پر استعداد و برجسته‌ای است که فعلاً منشی کمیته انجمن کتاب مقدس آمریکا و استاد توصیف لسانی در مؤسسه نامبرده می‌باشد. یک مدیر و همکار مهم دکتر تیدا در مطالعات و کاوش‌های زبانی دکتر کنت ل. پایک<sup>۳</sup> است که اینک مشغول ترجمه کردن عهد جدید به زبان سرخ‌پوستان مکزیک است.

در تابستان سال ۱۹۴۶، تحت رهبری و تعلیم دکتر نیدا و دکتر پایک، دویست و بیست تن داوطلب بشارت مسیح و نامزدهای رشته‌های مختلف کارهای بشارتی، مهارت و علم خود را توسعه بخشیدند و خویشان را برای کار ترجمه کتاب مقدس آماده ساختند. این محصلین از به سی و هفت کشور مختلف کشورهای متحد آمریکا و هشت مملکت خارج و بیست و شش فرقه مختلف و چهل و یک هیأت بشارتی متعلقند و در برنامه گنجانیده شده است که اینان به بیست و شش کشور مختلف که در پنج قاره روی زمین واقع‌اند بروند. مدرسه‌ای که در کاناداست، تابستان گذشته هشتاد و دو محصل داشت. چند فرقه مذهبی در نقاط مختلف دارای مؤسسات تعلیم زبان مخصوصی هستند.

مدرسه عالی علوم الهی کتاب مقدس شهر نیویورک، غالباً متخصص زبان‌شناس خود خانم استر کانیکز<sup>۴</sup> را به مأموریت‌های موقت به سمت مدیریت و تعلیم به این مدارس کوچک می‌فرستد. در مؤسسه تابستانی تعلیم زبان دانشگاه اکلاهوما، محصلین یک دوره یازده هفته‌ای را طی می‌کنند. در اینجا با سرعت گنج‌کننده‌ای به شاگردان یاد داده می‌شود که مردم مختلف جهان چه می‌خورند و می‌نوشند و چه چیزهایی می‌سازند و رفتارشان چگونه است و چرا رسوم و عادات آنان به این طرز و شیوه خاصی درآمده است. در ضمن تحصیل در این دوره، به انواع مختلف دسته بندی‌های اصوات از لحاظ صوت‌شناسی و اقام سه گانه زبان‌های روی زمین و قس از این رو آشنا می‌شوند. محصلین بشارت مورد آزمایش‌های سخت قرار می‌گیرند و معلومات آنان از کتاب مقدس و احاطه بر متون دشوار و مفاهیم

Saskatchewan ۱

Eugene A. Nida ۲

Kenneth L. Pike ۳

Ester Cummings ۴

آنها به محک تجربه زده می‌شود. آنان بسیاری از فنون علمی برای سهولت در فرا گرفتن زبان‌ها را فرا می‌گیرند. آنان کلیه آخرین فنون جدید را که برای به کتابت در آوردن زبانی که تا کنون تحریر نشده است تعبیه و ابتکار شده می‌آموزند و روش‌های تعلیم دادن سواد را به گروه بسیار بی‌سوادان فرا می‌گیرند. از طریق مطالعه اشتباهات و پیشرفت‌های گروه انبوه مترجمان- مبشر معروف گذشته عبرت می‌گیرند و بر بسیاری از نکاتی که در صحنه عملیات آینده با آنها مواجه می‌شوند واقف می‌گردند. آنان فرا می‌گیرند که مردم تاراهوماراس<sup>۵</sup> که در شمال کشور مکزیک واقع است بر پوست به روی زمین می‌خوابند و بر تخت‌خواب نمی‌خوابند و در نزد آنان از جمله لوازم منزل چیزی که از همه بیشتر بر تخت شبیه است همانا نیمکت می‌باشد.

در چنین اوضاع و احوالی، این مترجمان آینده هم ناچار در برخورد با عبارت انجیل مرقس ۴: ۲۱ که «چراغ را نمی‌آورند تا زیر پیمانه یا تختی... گذارند» لحظه‌ای نباید در تقلید و پیروی از پیشگامان و گذشتگان خود درنگ کنند و تردید به خود راه دهند و آن را به این صورت درآورند که «چراغ را می‌آورند تا زیر نیمکتی...» این محصلین می‌آموزند که مردم توتوناکس<sup>۶</sup> کشور مکزیک چهار پایه کوتاه زیرپایی یا کرسی زیر پا (به قوی ترجمه فارسی کتاب مقدس «پای انداز» م.) ندارند. این مردم در هوای مرطوب پاها را از زمین سرد و مرطوب کلبه خویش برداشته و بر چوب‌های بلندی می‌نهند. ناچار مترجمان در ترجمه اشعیای نبی ۱: ۶۶ به زبان توتوناک می‌نویسند: «خداوند چنین می‌گوید که آسمان‌ها کرسی من و زمین چوب‌های زیر پای من هستند».

در جواب آن عده از محصلینی که با اینگونه تغییرات عبارتی ناشی از تفاوت وضع تمدن مخالفند و اندکی تعصب دارند، دکتر نیدا تغییرات مشابهی را که تیندل به هنگام ترجمه کتاب مقدس از متون یونانی وارد کرده نشان می‌دهد. مثلاً هرگاه که در متن یونانی اشاره به تناول و اکل طعام کرده است لفظ دراز کشیدن را به کار برده است و این از آنجا ناشی می‌شود که مردم دیار مشرق به هنگام خوردن دراز می‌کشیدند و حال آنکه عادت در نزد ما بر این جاری شده که برای خوردن میز و صندلی ضروری شود و تیندل بنابراین این رسم شرقی را در تمدن غربی به صورت «نشستن» با «به طعام نشستن» درآورده است. دکتر نیدا می‌گوید که فکر یک مبشر یا محصل علوم الهی که در مواجهه با این تغییرات ناشی از تفاوت تمدن و فرهنگ‌ها رو ترش می‌کند و آنها را «انحراف متن» می‌خواند در اشتباه است، زیرا که چگونه ممکن است مردم کلام خدا را جز به مفاهیمی که انعکاس تمدن و محیط آنهاست بفهمند؟

این البته علامت نبوغ کتاب مزبور است که به هر زبان و لغتی که در آمده است هرگز تأثیری را که از به دل‌ها نشستن در آن است از دست نداده است. برای محصلین مزبور اشتباهات بعضی از مترجمان، خصوصاً آنان که می‌خواهند اصطلاحات معمول زبان انگلیسی را تحت‌اللفظ توجیه کنند، ذکر شده و در امتحانات اینگونه قسمت‌ها را در سؤالات می‌گنجانند. یک مثال از ترجمه اصطلاح «ذائقه موت» بسیار شگفت و مضحک. در انجیل مرقس ۹: ۱ عبارت به این صورت ترجمه شده: «و بدیشان گفت هر آینه به شما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا می‌باشند که تا ملکوت خدا را که به قوت بیاید نبینند جنازه‌ای را نمی‌جویند.» بعضی اشتباهات ترجمه‌های جدید به قدری نامعلوم است که قابل تدقیق مترجمان مبشر نیست، اما یک وسیله احتراز از اشتباه و حصول اطمینان در دقت ترجمه هست و آن «مطلعین» هستند.

این اصطلاح فنی برای بومیانی که در ترجمه کتاب اطلاعاتی می‌دهند، علم شده. یک اشتباه دیگر که چون جوانی از مطلعین قبیله ییپونو<sup>۷</sup> از مردم آفریقای غربی آن را برای تصحیح خواند سخت متعجب شد، اینگونه در انجیل متی ۸: ۹ یوزباشی خویشتن را چنین توصیف می‌کند که «زیرا که من نیز مردی هستم... و سپاهیان را زیر دست خود دارم.» که هر خواننده می‌داند که اینجا زیر دست بچه معنی آمده است، اما در زبان ییپونو برای «زیر» جز یک معنی دیگری نمی‌شناسند<sup>۸</sup>. لذا این مردم تصور می‌کردند که این یوزباشی جنگاوری است که بر فراز اجساد و گروهی از شهیدان مظلوم نشسته است در نسخه خطی مزبور تجدید نظر شد و این عبارت به اینگونه تغییر یافت «زیرا که من نیز مردی هستم... و در پیشاپیش سپاهیان خود می‌روم.» که این تعبیر کاملاً مطابق فهم و سلیقه افراد قبیله ییپونو است، زیرا که یوزباشیان آنان همواره در جلو افراد زیر دست خود می‌روند.

<sup>۵</sup> Tarahumaras

<sup>۶</sup> Toto nacs

<sup>۷</sup> Yipounou

<sup>۸</sup> در زبان انگلیسی تحت یا زیر را بدون دست می‌گویند؛ یعنی می‌گویند: «سپاهیان را زیر خود دارم.» و آنکه ترجمه کرده بود عین این تغییر را نقل کرده بود.

آن محصلین داوطلب کارهای بشارتی که به سال ۱۹۴۴ در مؤسسه تعلیم زبان مشغول تحصیل بودند با تجربه‌ای کم نظیر و غیرمترقب برخورد کردند. آنان با مترجم شگفت‌انگیز چهار انجیل و اعمال رسولان به زبان بیپونو ملاقات کردند و با او هم‌دوره بودند. این مترجم لروی پیرسون<sup>۹</sup> نام دارد و کودکی اعجوبه و مطلع در امور زبان است و ممکن است که کوچکترین مترجم کتاب مقدس در سراسر جهان باشد. لروی، به هنگامی که به آستانه هیجده سالگی رسیده بود به کشورهای متحد آمریکا آمد و ترجمه کامل اناجیل متی و مرقس و لوقا و یوحنا و اعمال رسولان را که وی با پدرش و به یاری یک جوان بومی که ده سال در مدرسه مبشران فرانسوی درس خوانده بود و به هفت زبان از زبان‌های بومی آشنا بود، با خود آورد.

لروی فرزند پدر و مادری مبشر است که بنام پیرسون معروفند. اینان در میان مردم بایونو<sup>۱۰</sup> که از اهالی گابون<sup>۱۱</sup> آفریقا هستند، کار می‌کردند و زبان آنان را در ۱۹۳۶ به کتابت درآوردند. لروی نیز خود را برای خدمت بشارتی در آفریقا آماده می‌سازد. هنگامی که لروی در مؤسسه تعلیم زبان‌ها مشغول تحصیل بود برای مبشران بزرگتر از خود که دیدگان‌شان از تعجب فراخ گشته بود نقل کرد که با چه کیفیت و تمهیدی زبان بیپونو را فرا گرفت. وی موقعی که با پسران همسال خود به شکار و ماهیگیری می‌پرداخت زبان را می‌آموخت! یک زن و شوهر مبشر هم با وی در تجدید نظر کردن ترجمه‌اش همکاری کردند و انجیل یوحنا و اعمال رسولان در پاییز سال ۱۹۴۶ چاپ شد.

محصلین داوطلب کارهای بشارتی که در مؤسسه تعلیم زبان تحصیل می‌کنند، به این نکته برخورد می‌کنند که بسیاری از اصطلاحاتی که مترجمان در زبان‌های بومی یافته‌اند، بسیار زیباتر و دلنشین‌تر از معادل‌ها و مرادفات انگلیسی آن است مثلاً اصطلاح (Chol) نواحی کشور مکزیک برای «غصه‌دار بودن» «ضربه بر دل فرود آمدن» است. در زبان مردم لوبا-لولو<sup>۱۲</sup>، در کنگوی بلژیک، که توسط جان موریسون<sup>۱۳</sup> به کتابت آمده است، لغت خدا (Ntabale) است که مفهومش می‌شود «آنکه پیوسته بیدار است». در زبان چیچیمکا برای «اتوبوس» طبیعتاً لغتی یافت نمی‌شود، اما از توصیفی که یکی از مبشران کرده است این «گر لفوس واعدو آکیو» است که معنی تحت‌اللفظی آن «خانه‌ای که بر زمین می‌رود» می‌باشد.

در آفریقا زمانی یک مبشر برای یک مبشر بومی دستگاه تلفن را توصیف کرد، آن بومی به مردم چنین گفت که تلفن «جانوری است متعلق به مرد سفیدپوست که هر گاه در وسط کشور دم او را بکشند در مرز آن جانور پارس می‌کند.» به محصلین کارهای بشارتی گفته می‌شود که باید با بومیان درآمیزند و در مجالس گفتگو و بحث آنان که خود مدارس در موضوع دانش و فرهنگ عمومی آنهاست حاضر شوند یک مبشر ممکن است هرگز عبارتی برای ترجمه «از چاه درآمدن و به چاله افتادن» نیابد، اما در ضمن اینکه در کنار آتش افروخته قبیله نشسته است در اندک زمانی داستان آن مردی را که چنان از شمشیر می‌ترسید که خویشتن را در غلاف آن مخفی ساخت، می‌شنود. به وی می‌آموزند که باید نسبت به عادات و رسوم که در ابتدای کار و آغاز امر ممکن است به نظرش بسیار خرافاتی و تنفرانگیز رسد، روش مسامحه و سلوک پیش گیرد.

بسیاری از مبشران که از اندیشیدن به این واقعیت که مردمی که به دست وی تعمید یافته‌اند و مسیح شده‌اند، ملخ بو داده یا مورچه در آتش سرخ شده می‌خورند، دچار تهوع می‌شوند و چه بسا که در گرسنگی و نرسیدن خوراکی در سفری طولانی ناگزیر از آن می‌خورند و در می‌یابند که ملخ و مورچه خوراکی‌های لذیذی هستند. مسأله غامض مترجمان منحصر به کلمات و لغات نوشته شده یا مورد استفاده در محاوره نیست. تهیه و تنظیم یک نسخه برای ارسال به مرکز کار انجمن کتاب مقدس آمریکا جهت چاپ به خودی خود متضمن زحمات بسیاری است. به مترجمان آموخته می‌شود که صورتی از لغات کثیرالاستعمال کتاب مقدس را تنظیم کنند، زیرا که بسیار امکان دارد که بعضی لغات را نتوان به لفظ معین در همه جای کتاب مقدس ترجمه کرد، اما در عین حال اختلاف و تعدد الفاظ در مقابل یک لغت باید در حداقل نگاه داشته شود.

Leroy Pierson ۹

Bapounou ۱۰

Gaboon ۱۱

Luba Lulua ۱۲

John Morison ۱۳

بعضی مواقع یک لغت که در آغاز کار ترجمه معمول و مصطلح بوده باید عوض شود و جای خود را به لغتی که بهتر ادای مقصود می‌کند و اخیراً فصل شده بدهد. همه نسخه خطی را باید خواند تا هر جا آن لغت آمده باشد عوض کرده شود. زحمت ماشین کردن سراسر کتاب مقدس از روی نسخه خطی و آماده ساختن آن برای چاپ چند ماه به طول می‌انجامد. به همراه نسخه خطی ترجمه متن باید هر گون حواشی و پاورقی و یا هر توضیحی که بتواند به فهم ترجمه کمک کند ترجمه شده فرستاده شود تا کمیته مأمور بررسی و مطالعه متن مزبور از طرف انجمن کتاب مقدس آمریکا آن را ملاحظه کند. قبل از آنکه نسخه خطی به مقصد نیویورک به پست انداخته شود، باید همه مطالب ماشین شده برای تصحیح در اشتباهات ماشین‌نویس بار دیگر خوانده شود. این کاری که برای یک زن و شوهر مبشر چندین ماه متضمن صرف وقت بوده، آنان به کرات و به دفعات بسیار با صدای بلند کتاب مقدس را از سر تا ته آیه و فصل به فصل و کتاب خوانده‌اند.

وقتی که نسخه خطی به «خانه کتاب مقدس» می‌رسد کار دکتر نیدا شروع می‌شود. از آن یک دوران مکاتبات مفصل و دقیق بین او و آن مبشر مورد نظر شروع می‌شود و در آنها مسایلی راجع به ریشه لغات و اشکالات ترجمه طرح و خل و فصل می‌شود. غالباً یک بخش از کتاب حتی قبل از تنظیم و ترتیب برای ماشین کردن برای تجدید نظر عودت داده می‌شود. سپس نمونه‌های چاپی دست به دست می‌گردد و آنها را مطلعین می‌خوانند و بعد از به کرات مبشران و همه افراد خانواده آنها که فرصتی و فراغتی داشته باشند می‌خوانند. دکتر نیدا امیدوار است که مسافرتی به آمریکای مرکزی و جنوبی و آفریقا و جزایر فیلیپین بکند، تا با مترجمانی که در این قسمت‌ها مشغول کار هستند مشاوره حضوری درباره بومی به عمل آورد.

دکتر نیدا برای تقویت روحیه مبشران در روزهای خسته کننده و ملالت‌آور مطالعه در موسسه تعلیم زبان و به منظور آماده ساختن آنان جهت تحمل و مقابله با بسیاری مشکلات از قبیل یافتن خانه و حفظ بهداشت و تنهایی ملول‌کننده که در سرزمین‌های دوردست به انتظار این مترجمان مبشر است، غالباً از روزی که پس از مدت‌های دراز انتظار کتاب ترجمه چاپ و جلد گشته و بدست منتظران نفس به لب آمده می‌رسد، یادآور می‌شود و به این وسیله آنان را به تحمل ناملایمت‌ها تشویق و تشجیع می‌کند. یکی از مصداق‌های این گونه حکایات مربوط است به دهکده‌ای بنام الات<sup>۱۴</sup> واقع در کامرون. به واسطه جنگ جهانگیر وصول کتاب مقدس مدت‌ها به تأخیر افتاده بود. بسیاری از نسخ آن (بر اثر برخورد کشتی با اثر در) در دریا افتاده و غرق شده بود. یک روز دو هزار نسخه از کتاب مقدس واصل شد که این مقدار می‌بایست در میان یک صد هزار تن افراد مسیحی بولو<sup>۱۵</sup> توزیع شود!

یک فهرست تقدم تأخیری برای مبشران بومی و معلمان مدارس یکشنبه و مشایخ ترتیب داده شد. با این وصف آن مقدار نسخی که در دست این عده محدود هم بگردد موجود نبود. مردی که نسخ کتاب مقدس به دستش سپرده شده بود، چون نمی‌دانست چگونه آنها را توزیع کند، چند نسخه را به سوی گروهی که در خارج از درمانگاه مبشران ایستاده بودند افکند. یکی از مبشران سالخورده بومی از فرط اشتیاق و برای قاپیدن کتاب مقدس چون جوانان چابک و چالاک شد و آن را به دست آورد و بر سینه چسباند و لحظه‌ای دعا کرد و خدا را سپاس گذارد. سال‌ها دعای روزانه او آن بود که «خدا یا مرا زنده نگاهدار تا آنکه کتاب مقدس به اینجا برسد.»

اشتیاقی که بعضی مردم به دریافت کلام خدا دارند با تنفر شدیدی که دیگران احیاناً نسبت به آن دارند قابل مقایسه و همانند است. دکتر نیدا در گزارش نقل می‌کند که در ۱۹۴۳ یک مترجم به دهکده‌ای که در جنگلی مرطوب واقع در نواحی استوایی آمریکای لاتین واقع است، نزدیک می‌شد گروهی کوچک با او مواجه گشتند. یکی از آنان از دسته خارج شد و شانه‌های او را محکم گرفت و تیغ سلمانی خود را به گلوی او آشنا ساخت و تهدیدش کرد که اگر از آن حدود فوری نرود گلویش را می‌برد. مردم این دهکده عزم جزم کرده بودند که از ورود هر کس که بخواهد کتاب مقدس برای آنان بیاورد جلوگیری کنند، زیرا به آنان گفته شده بود که کتاب مقدس «کتاب شیطان است.»

دکتر نیدا می‌گوید: «اینگونه حوادث نادر و کم نظیر نیست. تاریخ کارهای بشارتی پراست از شرح زندانی شدن و مضروب گشتن و شکنجه دیدن مردان و زنانی که جرات کرده و کلام خدا را برای مردمی برده‌اند که نه آن را خواندند و نه می‌توانستند بخوانند هیچ مترجمی حاضر نیست در قبال گروه بسیاری که در راه انتشار کتاب مقدس فداکاری

کرده‌اند، حتی به قیمت جان خودش هم که شده است از کار ترجمه خویش دست بردارد! باید تعجب کرد از اینکه کشور ما<sup>۱۶</sup> در برپاداشتن اغلب مدارس تربیت مترجم- مبشر پیشگام شده است. این از آن جهت است که تقریباً همه دانشگاه‌های بزرگ ما به دست پیشوایان سابق کلیسا برای منظورهای مذهبی گشایش و تأسیس یافته‌اند.

جان هاروارد<sup>۱۷</sup> در سال ۱۶۳۶ اولین دانشگاه آمریکایی را «به منظور نجات کلیساها از دست کشیشان بی‌سواد» تأسیس کرد. دانشگاه دارتموث<sup>۱۸</sup> جهت «رسانیدن علم و دانش مسیحی به مردم وحشی» بنیاد شد. این تنها در سرزمینی تحقق می‌یابد که پدران مؤسسين آن چنان به کتاب مقدس ارادت و عشق می‌ورزیدند و چنان از آن پیروی می‌کردند که بر زنگ معروف آزادی کلام یکی از انبیا را که در کتاب مقدس آمده‌است نوشتند: «در زمین برای جمیع ساکنانش آزادی را اعلان کنید.» دکتر نیدا می‌نویسد: «مدرسه ما مایل است که به مبشران زبان‌دان پیشگام در مواجهه با موانع و مشکلات یاری کند. ما با مشکل رسانیدن پیام حیات‌بخش به زبانی که مردم مختلف روی زمین بتوانند دریابند و چنانکه بر دل آنان که در واقع همانا «مکان مقدس روح مردم است» بنشینند، مقابل و مواجه هستیم.

---

۱۶ مقصود کشورهای متحد آمریکاست.

John Harward ۱۷

Dartmouth ۱۸

در یک دهکده کوچک واقع در مشرق لهستان یک فروشنده سیار کتاب مقدس نسخه‌ای از کتاب مزبور را به جای گذاشته بود. کسی که نسخه به وی داده شده بود با مطالعه آن به مسیحیت گروید و از آنجا که می‌خواست پیام مسیح را به دیگران نیز برساند چند فصل از آن را بخاطر سپرد و کتاب را به دیگران داد. وی نیز همین کار را کرد و به دیگری داد. کتاب مقدس در ضمن این دست به دست گردیدن گنج گرانبهای این جمع شد. به هنگامی که فروشنده مزبور برای تجدید دیدار به آن دهکده باز آمد دویست تن تازه ایمان برای استقبال او آمده بودند آنان این کتاب مقدس را که با نهایت دقت و توجه حفظ کرده بودند، ولی آثار فرسودگی در آن هویدا شده بود و هنوز هم دست به دست می‌گشت به او نشان دادند.

موزع مزبور همانجا در همان ساعت در دهکده، مجلس نمازی برپا ساخت، چون این تعداد از مسیحیان قادر به از حفظ خواندن متن کتاب مقدس بودند، پیشنهاد کرد که مجلس دعا با از برخواندن یکی از آیات مورد خواست و تمایل عموم شروع گردد. مردی از جای برخاست تا بپرسد: «مقصود شما یک آیه است یا یک فصل؟» آن فروشنده با تعجب بسیار پرسید: «کسی هست که بتواند یک فصل از کتاب مقدس را از بر بخواند؟» فروشنده مزبور با نهایت تعجب مشاهده کرد که این گروه دویست نفری همه مجموعاً می‌توانند کتاب مقدس را سراسر از بر بخوانند. در روزگار و در دوران تمدنی که بسیار با زمانی که سرود خوانان کلیسا این مزمور را که «کلام تورا در دل نهان ساخته‌ام» بر لب داشتند فاصله دارد، هنوز هم ادای این شهادت و گواهی ادامه دارد. این امر در سراسر جهان نه تنها به وسیله مترجمان مبشر و مؤروران و ناشران کلام خدا بلکه توسط انجمن‌های کتاب مقدس بسیاری از کشورها همچنان ادامه دارد.

در یک گوشه چشمگیر و مرکز توجه شهر نیویورک؛ یعنی وسط محله مانهاتان، در محل تلاقی خیابان پنجاه و هفتم و خیابان بزرگ پارک، ساختمان و محل اداره شعبه آمریکایی بزرگترین و قدیمی‌ترین بنگاه نشریاتی جهان واقع است. از خلال درهای آن بسیاری از گروه انبوه مردان و زنانی که در دره و ماهورهای کوهستان آند تا سواحل تنگه برینگ به خاطر کتاب مقدس دچار ماجراهای بسیار گشته‌اند گذشته‌اند. از طریق دفتر این مؤسسه نشریاتی عظیم نامه‌ها و نسج خطی به صدها زبان واصل و صادر شده است. این صدها زبان متعلق به مردمی است که کتابت و وحدت ملی و حتی وجود تمبرهای رنگارنگ پستی آنان مرهون کوشش‌های مترجمان مبشر و سیاستمداران است.

مبشران با به کتابت آوردن بومی، از صرف نیرو برای انتقال پیام شفاهی توسط دوندگان و طبل‌های جنگلی جلو گرفته و کار را آسان ساخته‌اند. در اتاق در کنار میزهای کتابخانه ساختمان مورد بحث رؤسا و پیشوایان و مبشران هریک از فرق مختلف پروتستان زمانی نشسته‌اند. انجمن کتاب مقدس آمریکا بدون تردید بزرگترین بنگاه بین‌المللی کشور ما به شمار است. تنها هدف آن و تنها وجهه همت آن در نشریات «برادری و اخوت کتاب مقدس» است. انجمن کتاب مقدس آمریکا در ۱۸۱۶ در اتاق فعلی هیأت برآورد در عمارت شهرداری شهر نیویورک که در آن زمان بیش از یک صد هزار تن جمعیت نداشت، تشکیل شد. این بنگاه زمانی تأسیس شد که پیشوایی کلیسا با سیاستمداری مترادف و همانند بودن دو تن از اشخاصی که در این نخستین جلسه حضور داشتند یکی جیمز فنیمور کوپر<sup>۱</sup> نویسنده رمان آخرین مرد قبیله موهکان بود و دیگری دکتر لیمان بیچر<sup>۲</sup> پدر نویسنده داستان کلبه عمو توم که مسیر تاریخ کشورهای متحد آمریکا را تغییر دادند و دگرگون ساختند.

الیاس بودینو<sup>۳</sup> اولین رئیس انجمن کتاب مقدس آمریکا کسی بود که در ۱۷۸۹ «رئیس مجمع کنگره آمریکا» بوده وی کسی بود که پیکان صلح پایان جنگ استقلال را امضا کرد. این همان کنگره‌ای بود که یکی از موارد قطعنامه متخذه آن همانا «تهیه و تدارک انجیل برای مردم» بود. جان جی<sup>۴</sup> نخستین رئیس قضاات دادگاه عالی کشوری کشورهای

۱ James Fenimore Cooper

۲ Lyman Beecher

۳ Elias Boudinot

۴ John Jay

متحد آمریکا و ریچارد واریک<sup>۵</sup> دومین شهردار شهر نیویورک نیز اولین نایب رئیس و خزانه‌دار انجمن کتاب مقدس آمریکا بودند. خانه کتاب مقدس واقع در ساختمان آستور پلیس<sup>۶</sup> در ۱۸۵۳ گشایش یافت. محل مزبور در آن زمان و سال‌ها پس از آن از جاهای دیدنی نیویورک بود. به جلوی در آن واگن‌ها و درشکه‌های اسبی هر روز عده بسیاری از مهاجرین را برای تماشای ساختمان خاص کارهای اداری شهر نیویورک که یک محوطه بزرگ از شهر را اشغال کرده بود می‌آوردند.

در اینجا تمام یا قسمت‌هایی از کتاب مقدس به یک صد و سی و شش زبان چاپ و منتشر می‌شد. بسیاری از نسخ کتاب مقدس را حتی به یک سنت فروخته‌اند. در ۱۹۳۶ انجمن کتاب مقدس به ساختمان نسوز یا عمارتی که در برابر آتش مصونیت دارد؛ یعنی همین محل فعلی واقع در خیابان بزرگ پارک نقل مکان کرد. از این محل، انجمن مزبور امور مربوط به ۲۰۰۷ تن خبرنگار، ۱۳۹۸ کارمند اداری و داوطلب و ۲۲۸ کتاب‌فروشی کتاب مقدس را که در سال ۱۹۴۶، ۱۲ میلیون و ۲۴۳ هزار و ۳۵۵ نسخه از کلام خدا را در میان بیش از چهل ملت در پنج قاره جهان توزیع کردند، اداره می‌کند. در اینجا نیز روزانه عده‌ای برای گردش و تماشا به طور غیر رسمی می‌آیند و آن ساختمان را تماشا می‌کنند، در طبقه اول دیوارها با نقاشی‌های تاریخی مربوط به کتاب مقدس و مناظر و وصول کتاب مقدس به اقطار و اقصای جهان به نسبت مقیاس‌های واقعی و آنچنان که در خارج هست، تزیین گشته‌اند.

در طبقه دوم کتابخانه و اتاق جلسه هیأت وجود دارد که در آنها قفسه‌هایی محتوی کتب مقدس کمیاب یا بقایا و آثار بسیار گرانبها و ذی‌قیمت، است. در اطراف دیوارهای این اتاق بسیار بزرگ و وسیع از پایین تا بالا در حدود شانزده هزار کتاب مقدس یا قسمت‌های کتاب مقدس چیده شده است. قفسه‌ها و رف‌ها و صندوق‌های آن محتوی نسخ نادر و کمیاب قدیمی کتاب مقدس است که در مواقع به خصوص آنها را در معرض تماشای عام می‌گذارند. در اتاق مراجعات کتابخانه‌ها تلفن غالباً مشغول کار است. روزها متوالیا معدودی از جمعیت هشت میلیونی نیویورک و سیاحانی که به آنجا آمده‌اند مراجعه می‌کنند و می‌پرسند: «این عبارت در کجای کتاب مقدس است؟» روزنامه‌نویسان مشهور در نزد ملت آمریکا از همه جای کشورهای متحد آمریکا، از وال ستریت گرفته تا ارگون یا به وسیله نامه‌ها یا مراجعه مستقیم به مارگارت ه. هیلز که تقریباً مدت بیست سال است مورخ کتابخانه به شمار می‌رود، مراجعه می‌کنند تا عبارات و موضوعات و شخصیت‌هایی را که به طور مبهم و تاریک در ذهن دارند و سابقاً در کتاب مقدس دیده‌اند، به طور تحقیق معلوم کنند.

همه گونه مردمی، از بازرگانان و پیشه‌وران و کارگران و از تبلیغاتچی دواخانه‌ها گرفته تا ثبات سالن‌های زیبایی، برای کسب اطلاعات به آنجا مراجعه می‌کنند. برای مثال، می‌پرسند تا فهرستی از ادویه نامبرده در کتاب مقدس را (که در آن چنین چیزی وجود ندارد) یا اشارات کتاب مقدس را به زیبایی دیدگان (که فقط در دو جا هست) به آنها بدهند. مردمی که صدایشان از فرط خشم و غضب دورگه شده و می‌لرزند پای تلفن می‌گویند: «ما همین الان سرگرم یک بحث و جدل بودیم. آیا کتاب مقدس چنین چیزی... نمی‌گوید؟» به هنگام دو عید میلاد و قیام که کلیساهای اعظم شهر نیویورک زنک نوای «مسیح» و «هفت کلام بازپسین»<sup>۷</sup> را می‌نوازند و در هنگام فصل مخصوص تئاتر که به پنجره‌های آگهی خیابان «برودوی» آگهی نمایشنامه‌هایی همچون «تصویر خانواده» یا «منزل بسیار» نصب شده است و زمانی که هر یک از موزه‌های هنری شهر عظیم نیویورک تابلوهایی از الگر کو<sup>۸</sup> یا شیشه‌های نقاشی شده کانیک<sup>۹</sup> را در معرض تماشای همگان می‌گذارند، مردم از همه طرف برای رفع اختلاف و اشکال بر سر تصورات و بحث‌ها و نکات تاریک دانش خویش به آن انجمن پناه می‌برد.

از موجودی‌های فراوان انبارهای انجمن کتاب مقدس آمریکا نسخ کتاب مقدس بسیار بزرگ و بسیار زیبایی بیرون کشیده می‌شود که در کلیساهای روی منبر وعظ می‌گذارند و نیز نسخ کوچکتری از کتاب مقدس به اندازه‌های مختلف خارج می‌شود. در میان این کتب موجود در انبارها نسخ کتاب مقدس به زبان اسپرانتو و هفتاد و چهار زبان خارجی جهت استفاده آمریکایی غیرانگلیسی زبان موجود است. انجمن کتاب مقدس آمریکا پیشقدم شد و از ۱۸۳۵ نسخ

<sup>۵</sup> Richard Varik

<sup>۶</sup> Astor Place

<sup>۷</sup> مسیح یا Messiah آهنگی است از ساخته‌های هندل.

<sup>۸</sup> El Greco

<sup>۹</sup> Connick

کتاب مقدس مخصوص کوران و نابینایان را تهیه می‌کند. اینک انجمن مزبور هزاران نسخه از کتاب مقدس بیست جلدی که وزن آن بیست پاوند (یا در حدود ۱۰ کیلوگرم) است، با خط بریل؛ یعنی خط کوران منتشر می‌کند. به علاوه، همین انجمن چاپ دیگری از کتاب مقدس برای نابینایان با اسلوب نگارش ماه یا مدور در پنجاه و هشت مجلد تهیه کرده است که هریک در حدود نیم کیلو وزن دارد. انجمن مزبور برای نابینایان به سی و شش زبان و اسلوب نگارش خاص کتاب مقدس چاپ کرده است. همچنین، یک دوره ده جلدی فهرست کتاب مقدس خط بریل چاپ کرده است. جهت آنان که با وسیله انگشتان نمی‌توانند بخوانند و لمس کنند؛ یعنی آنان که فاقد دست هستند، کتب مقدس سخنگو یا ناطق تهیه کرده است که مشتمل بر یک صد و شصت و نه صفحه گرامافون دوازده اینچی است. در اثر بخشش‌ها و اعانات دوستداران کتاب مقدس و دوستان نابینایان، انجمن کتاب مقدس آمریکا هر نسخه کامل کتاب مقدس ناطق به بیست و پنج سنت می‌فروشد که در حقیقت هزینه تهیه آن بسیار بیشتر است.

در بسیاری از موارد کتب و صفحات گرامافون به رایگان به اشخاصی که نه تنها کور بلکه تنگدست نیز هستند فروخته می‌شود. برای تهیه یک چاپ منفرد و تنهای کتاب مقدس، هزار یارد پارچه جلدی و تنظیف و صدها پشت جلدی و سوزن و قرقره و هزارها بند کاغذ و عدل‌های چرم و چند تن کاغذ زر چسب مصرف می‌شود. جهت چاپ یک میلیون نسخه کتاب مقدس که اینک در آلمان مورد ضرورت و نیاز است، از جمله بسیاری اقلام احتیاج به چهارده تن چسب و شانزده تن مرکب چاپ و پانصد و پنجاه تن کاغذ و سیزده میلیون یارد (هفت هزار و چهارصد میل) تنظیف مخصوص می‌باشد. برای چاپ نسخ کتاب مقدس که به مناطق حاره و کشورهای واقع در نواحی منجمد فرستاده می‌شود، انجمن کتاب مقدس آمریکا لوازم صحافی خاصی به کار می‌برد که در قبال رطوبت مقاوم و تحمل مصونیت داشته باشند و با حشرات بتوانند مقاومت کنند.

در طی جنگ دوم جهانی، کارمندان انجمن کتاب مقدس آمریکا که به طور فوق‌العاده و در وضع غیرعادی کار می‌کردند ۱۴ میلیون و ۳۱۷ هزار و ۲۸۴ نسخه از کتاب مقدس یا عهد عتیق را میان سربازان و اسیران و مردم نواحی آزاد شده توزیع کردند. کلیساها و اعضای تقریباً پنجاه فرقه مذهبی در کشورهای متحد آمریکا با اعاناتی به مجموع ۳ میلیون و ۱۸۰ هزار دلار به انجام این کار یاری کردند. در طی جنگ اخیر کتاب مقدس در بسیاری از موارد سخت و دشوار موجب منافع برای طرفین شد. ما را با وجود سدها و مواقع زبانی در یاری به زخمیان سربازان متفقین خویش که از خطر غرق در دریا نجات یافته بودند و برای معالجه به سواحل کشور ما آورده شده بودند، کمک کرد.

در اثر الهامات و تعالیم کتاب مقدس، مردم مسیحی بر افرادی که از کشور ما در ساحل‌ها و بر روی صخره‌های سرزمین‌های بیگانه افتاده بودند، ترحم کردند و یاری نمودند. یک روز در یک بیمارستان واقع در شهر ریچموند ایالت ویرجینیا، یک نماینده انجمن کتاب مقدس مشغول بازدید قسمت‌های مختلف آن بود. در میان بیماران متوجه یک سرباز گارد ساحلی شد که تنها و بی‌کس به نظر می‌رسد و قیافه‌اش از تابش آفتاب کنار دریا قهوه‌ای رنگ بود. این سرباز را که زخم برداشته بود از یک کشتی کوچک جنگی آورده بودند و از لحاظ جسمی و هم روحی هر دو بسیار وضع وخیمی داشت. کسی به زبان وی آشنا نبود و او هم یک کلمه انگلیسی نمی‌دانست. بر روی تخت افتاده و ملافه‌ها را در نهایت یاس و بدبختی مچاله می‌کرد. نماینده انجمن کتاب مقدس، از طریق صاحب منصب متصدی بیمارستان مطلع شد که این جوان از کدام یک از جزایر فیلیپین آمده است و فوراً به شهر نیویورک تلفن کرد و یک نسخه از کتاب مقدس به لهجه ایلوکانو خواست. آن جوان کتاب مزبور را به کرات و به دفعات خواند. روحیه‌اش خوب شد و دیگر احساس تنهایی و بی‌کسی نمی‌کرد و مغرور بود از اینکه کتابی که به جهانیان تعلق دارد به زبان مادری او نیز ترجمه شده و وجود دارد.

نسخ کتاب مقدس که سال‌ها قبل به مردم جزایر اقیانوس کبیر و آفریقا داده شده بود، به مصداق «تونیکی می‌کن و در دجله انداز» سال‌ها بعد نتایج شگرفی عاید سربازان آمریکایی و استرالیایی کرد. این «سامری‌های نیکو» بومی که در هنگام جنگ دوم جهانی اگر به خاطر فعالیت مبشران نبود مثل اجداد خویش غرق در توحش و بربریت می‌ماندند، بسیاری از ما را در کلبه‌های خویش که بر فراز درخت‌ها و در غارها قرار داشت پنهان کردند و بسیاری از بیماران و زخمیان سفیدپوست را فرسنگها بر روی پشت قهوه‌ای رنگ خویش و بر تخت روان و قایق‌های کوچک به مکان‌های امن و درمانگاه‌ها رسانیدند. همه این آمارهای مهم و همه این فعالیت‌های وسیع ترجمه و چاپ و نشر که از طرف انجمن کتاب مقدس آمریکا انجام می‌پذیرد، فقط از کتابی سرچشمه می‌گیرد که مورد محبت همه جهانیان است.

کتاب مقدس مورد حسن قبول و احترام آنانی است که این کتاب برای اولین بار به دستشان می‌رسد، اما ما که قرن‌هاست مقام شامخ آن را بلامعارض و به طور مسلم قبول داریم، چگونه با آن عمل می‌کنیم؟ می‌توانیم آن را در کتاب‌فروشی‌ها و داروخانه‌ها و ایستگاه‌های راه آهن بخریم. ما به طور متوسط سالی چند میلیون نسخه کتاب مقدس و عهد جدید و بخش‌های کوچکتر آنها را می‌خریم. میلیون‌ها تن از شاگردانی که سال گذشته در مدرسه‌های یکشنبه نام‌نویسی کردند کتاب مقدس خریدند. با این وصف، چنین شایع است که «کتاب مقدس، کتابی است که زمینه فروش آن خوب است، ولی کسی آن را نمی‌خواند.» یا اینکه «کتاب مقدس کتابی است که کسی از مضامین و مفاد آن آگاه نیست.» به صحت و سقم این شایعات هیچ کس حتی انجمن کتاب مقدس هم واقعا واقف نیست. انجمن کتاب مقدس برخی مطالب راجع به مطالعه کتاب مقدس از آماری که مؤسسه آمارگیری گالوپ تهیه کرده است گردآورده و اکثر اشخاصی که با مأموران گالوپ مواجه شده‌اند که «بلی، ما کتاب مقدس می‌خوانیم.»

مأموران انجمن کتاب مقدس آمریکا با معلمان مدارس یکشنبه و مدارس معمولی راجع به شیوع مطالعه کتاب در میان جوانان و کودکان مصاحبه کرده‌اند. این معلمان می‌گویند: «به ندرت شاگردانی که به مطالعه مطالب مذهبی و ادبی و تاریخی و هنری پرداخته‌اند و به نوباوگانی بر می‌خوریم که اشارات کتاب مقدس را به این شعب از علوم و فنون بدانند.» نکته دیگری که مورد علاقه انجمن کتاب مقدس آمریکاست این است که نظر قضایی بزرگترین قضاات، نقاشی‌های سرآمد هنرمندان و مضامین کتب مشاهیر نویسندگان عصر اکثرا آشنایی آنان را با کتاب مقدس نشان می‌دهد. اینک دو شخصیت کاملاً متفاوت همچون ژاکب اپشتاین<sup>۱۰</sup> مجسمه‌ساز، و توماس مان<sup>۱۱</sup> داستان‌نویس را مثال می‌آوریم. پدر و مادر اپشتاین از یهودیان روسیه بودند و وی در نیویورک متولد شد. یک سال سرگرم مطالعه عهد جدید و تراشیدن پیکر شخصیت‌های برجسته آن بود.

از «مسیح»، ساخته او در سال ۱۹۱۷ پرده برداری شد. توماس مان که از پروتستان‌های آلمان است، چنان جان خود را به خاطر مبارزه با وحشیگری‌های نازی‌ها به مخاطره انداخت که ناگزیر از گریز به کشورهای متحد آمریکا گشت. وی پنجاه سال از عمر خود را مصروف مطالعه و نگارش دوره‌ای سه جلدی ساخت بنام «یوسف و برادرانش» که موضوع آن مربوط به سیزده فصل آخر سفر پیدایش عهد عتیق است. در بازار مکاره جهانی ۱۹۳۹ نیویورک، به وزن هشتصد پوند که می‌شود تقریباً ۳۵۰ کیلو، محتوی اشیاء و وسایل بسیار مورد توجه و حسن استقبال مردم در جزیره لانگ آیلند که شهر نیویورک در آن قرار دارد به خاک سپرده شد.

این ظرف را کپسول زمان خواندند و مبتکر آن هم شرکت الکتریکی وستینگهاوس بود و قرار بر این شد که پس از پنج هزار سال آن ظرف را بیرون آورند. تعدادی اشیای جدید و متفرق در آن گذاشتند، من جمله یک کلاه لیلی<sup>۱۲</sup> و چند توپ گلف و تقریباً معادل دو میلیون لغت چاپی که با فیلم‌های کوچک از آنها عکس‌برداری شده بود. در زمره این مطالب چاپ شده، تنها کتابی که متن کامل آن در آن نهاده شد، همانا کتاب مقدس بود. هنگامی که دکتر فرانسیس س. ستیفر<sup>۱۳</sup> دبیر انجمن کتاب مقدس آمریکا، از رئیس شرکت الکتریکی وستینگهاوس پرسید که چرا کتاب مقدس را هم در کپسول زمان گذاشتند، رئیس شرکت نامبرده، آقای پندری<sup>۱۴</sup> گفت: «از میان همه کتبی که امروز ما با آنها آشنایی داریم کتاب مقدس بسیار محتمل است که تا اعصار متمادی بماند. لذا کتاب مقدسی که در آن کپسول گذاشتیم، عامل مرتبط کننده‌ای است بین گذشته و زمان حال و آینده.»

در مدتی کمتر از ده سال که از این مقدمه گذشته است (چون این کتاب به سال ۱۹۴۷ منتشر شده)، بمب اتمیک علامت استفهامی در جلوی نقشه‌ها و امیدهای بشر گذاشته است. فقط چند سال پیش علما به پنج‌هزار سال دیگر امید بسته بودند، حال آنکه امروز در آتیه بشریت و ادامه تمدن تردید است. ما اجتماع به بیش از یک وسیله ارتباط بین گذشته و آینده احتیاج داریم. اگر بخواهیم آتیه‌ای در کار باشند، نیاز به وسیله ارتباطی بین زندگی موجود و جاری در سرزمین خود و زندگی کنونی موجود در همه سرزمین‌های این جهان داریم. علم در این جهان کهن است، ولی روابط انسان همچنان دوران کودکی خود را طی می‌کند. دیگر هیچ راه دیگری برای بیان و توضیح جنگهای کنونی و

Jacob Epstein ۱۰

Thomas Mann ۱۱

۱۲ کارخانه کلاه‌سازی معروف آمریکا

Francis C. Stifer ۱۳

Pendery ۱۴

عجز و ناتوانی خود در جلوگیری از جنگ نداریم. معلومات ما درباره ساختمان بمب‌ها بسیار بیشتر از معلومات ما از کیفیت زندگی در جامعه خویش و مسالمت با یکدیگر است. ما نیازمند آن دانشی هستیم که قاضی لرنند هند<sup>۱۵</sup> ایالت نیویورک آن را «روح آزادی» نامیده است. وی در یک سخنرانی که در برابر یک صد و پنجاه هزار تن مرد که تازه تابعیت آمریکا را قبول کرده بودند ایراد کرد، گفت: «روح آزادی روح آن کسی است که تقریباً دو هزار سال پیش به بشریت پندی مبنی بر وجود ملکوتی که در آن کمترین امور با بزرگترین و مهمترین کارها به طور یکسان و متساویا مسموع و طرف توجه قرار می‌گیرند، آموخت که بشر هرگز آن را فرا نگرفت، اما درعین حال نیز هرگز آن را از خاطر نبرد و نزدود.»

ما هنوز در این جهان جدید به پیام‌های کتاب مقدس که از اوایل به وجود آمدن تمدن و نیازمندی‌های بشری به جهان آمده است، نیازمندیم. ما هنوز هم محتاجیم به شنیدن «خوشا به حال صلح‌کنندگان، زیرا که ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد... اگر به زبان انسان و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم، مثل نحاس صداکننده و سنج فغان‌کننده هستم... بنابراین، آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنین کنید.» همچنان که روزانه و به تدریج تحقق این حقایق جاودانی در زندگی ثابت می‌شود و به زبان‌های بسیاری ترجمه می‌گردد، ما ممکن است خود را در برابر خدا بیاییم و دیگران را هم با خود به نزد او آوریم. راه باز است. هرچه زمان و عصر و ملت و نژاد ما بیشتر باشد، می‌توانیم محلی برای خود در میان گروه انبوه ملت‌های که به دستور و مضامین کتاب‌ها رفته‌اند که خود بنای یادگاری است برای خدا، باز کنیم. چنانکه مکتوب است که چه زیباست پاهای آنانی که به سلامتی بشارت می‌دهند و به چیزهای نیکو مژده می‌دهند. از این‌رو ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا.